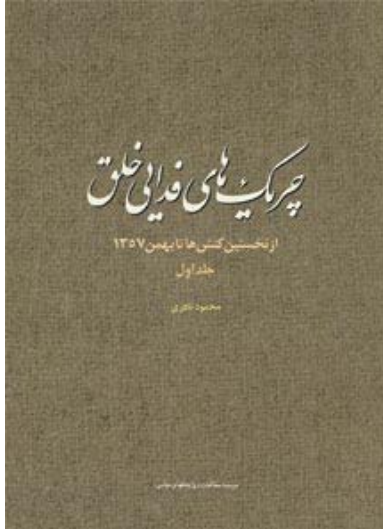


محمود نادری

مقدمه

نشنود او راست را با صد نشان
چون دلیل آری خیالش بیش شد

گفت هر مردی که باشد بدگمان
هر درونی که خیال‌اندیش شد



بیش از يك سال است که از انتشار کتاب «چریک‌های فدایی خلق: از نخستین کنش‌ها تا بهمن 1357» می‌گذرد. در این مدت سازمان‌های مختلف منشعب از چریک‌های فدایی، برخی اعضای سابق و لاحق این سازمان و تنی چند از علاقه‌مندان، هریک به فراخور درك خود از محتوای کتاب، اطلاع از رویدادها و بهره‌مندی از ادب به نقد آن پرداخته و نسبت به آن واکنش نشان دادند. این نقدها، عموماً در سایت‌های مربوط و یا نزدیک به «فدایی‌ها» و تعدادی نیز در یکصد و دومین شماره نشریه آرش که در فرانسه و به همت آقای پرویز قلیچ‌خانی منتشر می‌شود، انتشار یافته است. بر خود فرض می‌دانم از همه آنان، چه کسانی که به منظور «تدقیق» و چه آنان که به نیت تخریب درباره کتاب سخن گفته‌اند تشکر نمایم، زیرا از همه آنان آموختم که باید با وسواس و دقت هر چه بیشتر سخن بگویم. امید است چنین باشد.

حیطه موضوعی نقدها

پیش از پرداختن به این نقدها تذکره‌دو نکته را لازم می‌دانم:

1. نقدهای صورت گرفته، صرف‌نظر از دشنام‌های آن، در بعضی موضوعات مشترک‌اند. بنابراین، موارد مشترک را يك جا پاسخ می‌گویم و بقیه موارد را به تفکیک. طبیعی است که در این پاسخ به اهم موارد توجه خواهم کرد، زیرا پرداختن به بند بند نقدها خارج از حوصله و ملال‌آور خواهد بود. سعی کرده‌ام به اختصار سخن بگویم. این اختصارگویی، ممکن است برای کسانی که کتاب را و یا نقدها را مطالعه نکرده‌اند، اندکی مبهم باشد، از این بابت پوزش می‌طلبم.

2. از همه موارد بی‌پایه لاجرم درمی‌گذرم. مثلاً ادعا شده است چون جنبش چپ در حال اعتلاء است (بیانیه مشترک دو سازمان، فریبرز سنجر، اصغر ایزدی، هابده معینی، نقی حمیدیان) پس حکومت برای از اعتبار انداختن آن به انتشار این کتاب مبادرت ورزیده است. با این استدلال اگر در سال 1369 کتاب دو جلدی ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، توسط مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی انتشار یافت، ناشی از نگرانی حکومت از «برآمد» سلطنت پهلوی بوده است و یا اگر در سال 1377 زندگینامه سیاسی مظفر بقایی توسط همین مؤسسه انتشار یافت باز در نتیجه نگرانی از «برآمد» حزب زحمتکشان بوده است. و اگر يك سال پیش از انتشار کتاب «چریک‌های فدایی» کتاب «ساواک» با تکیه بر اسناد انتشار یافت حتماً ناشی از نگرانی حکومت از اعتلاء ساواک بوده است! اکنون حکومت هم‌زمان باید نگران برآمد «ساواک» و «چریک‌های فدایی» باشد. پس شایسته‌تر آن است که از این سنخ سخنان درگذریم.

پیش از همه، تقریباً با فاصله اندکی از انتشار کتاب، آقای فرخ نگهدار دبیر اول پیشین سازمان فدائیان خلق ایران - اکثریت - نظرات خود را توسط دوستی برای اینجانب ارسال کردند. مدتی بعد ایشان همان متن را با مقداری دخل و تصرف و تغییر که احتمالاً در نتیجه گفت و گو با «ده‌ها تن از خوانندگان» بوده است، منتشر می‌سازند.

ایشان می‌نویسند: «اولین سئوالی که برای اکثریت قریب به اتفاق خوانندگان مطرح بود این بود که هدف حکومت از انتشار این کتاب چیست؟» این سئوال توسط دیگران نیز مطرح و برای آن پاسخی هم ارائه شده است. شاید انتظار بی‌موردی نباشد که «فدائی‌ها» پس از عمری کار سیاسی و در آستانه پیرانه سری باید تا به حال آموخته باشند که کند و کاو در انگیزه و نیت نویسنده نه ممکن است و نه مطلوب.

کاویدن نیت نویسنده در نقد کتاب ره به جایی نمی‌برد. آنان در برابر متنی قرار دارند که مدعیست تلاش کرده است تا «سیمایی» از چریک‌های فدایی ترسیم سازد. بنابراین باید این متن مورد نقادی قرار گیرد. صرف‌نظر از این که نویسنده آن کیست و چه نیت «نیک و بدی» در سر پروراند است، می‌توان همه متن را جزء به جزء در بوته نقد نهاد و عیار و خلوص آن را تعیین نمود و حتی آن را مردود شمرد، ولی نمی‌توان از راه نیت‌خوانی به درستی و نادرستی متن حکم کرد.

اوج‌گیری یا افول مبارزه مسلحانه

آقای نگهدار می‌کوشند نشان دهند که میل به مبارزه مسلحانه و قهر در سازمان چریک‌های فدایی خلق تدریجاً رنگ می‌بخت و جای خود را به کار «سیاسی» می‌سپرد. نظریات جزئی، آرام آرام جایگزین نظریه مسعود احمدزاده می‌شد، بنابراین در نقد نظر نویسنده می‌نویسند: «اهمیت بزرگ اشاعه و غلبه نظریات جزئی در سازمان، که از اوایل سال 53 به بعد رخ داد، مشخصاً در محدود کردن میزان تکیه بر قهر بود.» هیأت سیاسی سازمان فدائیان خلق ایران - اکثریت - و کمیته مرکزی سازمان اتحاد فدائیان خلق ایران در بیانیه مشترک خود می‌نویسند: «القاء دیگر کتاب اینک، هر چه از عمر حرکت چریکی می‌گذشت، گویا نظامی‌گری در آن تشدید می‌شده است. این ادعا هیچ سنخیتی با واقعیت ندارد و کاملاً خلاف مسیر طی شده توسط جنبش چریکی است.»

آقای عبدالرحیم پور نیز می‌نویسند: «از مقطع اوایل سال 1354 به بعد، مبارزه مسلحانه، دیگر مفهوم و معنا و نقشی که در سال 1350 تا 1352 در سازمان پیدا کرده بود، نداشت.» (آرش شم 102)

البته ایشان روشن نمی‌سازند که از آن پس مبارزه مسلحانه چه مفهوم و معنا و نقشی داشته است ولی این مطالب در حالی اظهار می‌شود که آقای عبدالرحیم‌پور در ادامه اطلاع دیگری به دست می‌دهند: «در فاصله‌ای که آقای نادری کار سازمان را پایان یافته اعلام می‌کند (بعد از ضربات 55 تا انقلاب) فقط یکی از تیم‌های سازمان 10 فقره عملیات موفق» داشته است. به گمان اینجانب این اظهار آقای عبدالرحیم پور با مطالب آقای نگهدار و بیانیه مشترک ناسازگار است.

به عبارت دیگر حسب اظهار آقای عبدالرحیم پور «نظامی‌گری» تا آستانه انقلاب همچنان در سازمان غلبه داشته است مگر آنکه تاویل و تفسیر دیگری از نظامی‌گری و یا «عملیات» بدست دهیم. ضمن آن که آقای نگهدار تأکید دارند که غلبه نظریات جزئی از اوایل "سال 53" به بعد رخ داد. آیا با این داورى ایشان می‌توان موافق بود در حالی که در همان سال 53 ده عملیات نظامی روی داد و تا سال 54 نیز ادامه یافت؟ آقای نگهدار حتماً توجه دارند که رسوخ نظرات جزئی در سازمان کند و بطئی بود و حتی فراگیر نیز نشند و عده‌ای بر مخالفت با آن پای می‌فشرند.

ملاحظه‌کاری در نقد

در کتاب، نقش آقای مهدی سامع را در لو رفتن عملیات سیاهکل نشان داده‌ام و اضافه کرده‌ام که نه کسی توضیح داد و نه کسی توضیح خواست که چرا غفور حسن‌پور، اعدام شد، ولی آقای مهدی سامع که نقشی چون او در گروه داشت و به رغم دستگیری هم‌زمان جان به در برد، قدر دید و بر صدر نشست. اکنون آقای نگهدار می‌نویسند من در مورد «فضاوت زندانیان و سازمان» درباره مهدی سامع اشتباه کرده‌ام. به عبارت دیگر آقای نگهدار می‌گویند که برخلاف نظر من آقای مهدی سامع مقبولیتی در سازمان و در میان زندانیان نداشت.

از همین رو، پس از انقلاب هنگامی که صلاحیت مهدی سامع برای عضویت در سازمان مورد بحث واقع شد با اشاره به نقش او در ماجرای سیاهکل این صلاحیت با اما و اگرهایی توأم بود، ولی بهتر بود آقای نگهدار که در تلاش است «بر برخی از نادانسته‌ها و کج‌دانسته‌ها و کدورت‌های حقایق و حوادث نسل خود نور افکند»، فضاوت زندانیان و سازمان را به تمامی درباره وی باز می‌گفت. زیرا تنها در این صورت است که حقایق آشکار خواهد گردید. وقتی آقای نگهدار چنین با احتیاط و ملاحظه درباره جریانات سخن می‌گویند هیچ‌گاه نمی‌توان انتظار داشت آن طور که ادعا می‌کنند، نگاهی انتقادی به عملکرد سازمان داشته باشند.

شکنجه و اعتبار اعتراف‌ها و اسناد

آقای نگهدار می‌نویسند: «اعتراف زیر شکنجه هرگز ملاک حقیقت نیست» و استناد به آن غیراخلاقی است. تقریباً همه کسانی که به نقد کتاب پرداخته‌اند تأکید دارند «ورقه‌های بازجویی که زیر تازش تازیانه‌ها نوشته و امضا شده‌اند نه اعتبار تاریخی و نه اعتبار حقوقی دارند» (بیانیه مشترک دو سازمان). آقای فریبرز سنجرى نیز نوشته‌اند: «استناد به اعترافات که در زیر شکنجه اخذ شده، عملی غیرانسانی، غیراخلاقی و فاقد هرگونه وجهت حقوقی و قانونی است.»

خانم زینت میرهاشمی می‌نویسند: «محمود نادری کار ساواک را یافتن حقیقت می‌داند اما به این سؤال جواب نداده است که یک چیزک فدایی که در هنگام دستگیری به هیچ دنیای دیگری جز همین دنیا اعتقاد ندارد و فرصت سیانوریش را می‌خورد تا زیر شکنجه اطلاعات ندهد، یعنی جانش را آگاهانه فدا می‌کند چگونه می‌تواند داوطلبانه و بدون فشار و شکنجه حقیقت را در اختیار بازجویانش بگذارد؟» آقای محمدرضا شالگونوی برای بی‌اعتبار ساختن اسناد می‌نویسند: «بی‌طرفی درباره شکنجه، با هر توجیهی که باشد خواه ناخواه، همدستی با شکنجه‌گران است... تصادفی نیست که در تمام کتاب از توحش شکنجه‌گران ساواک و حتی از شکنجه تقریباً سخنی به میان نمی‌آید.

به علاوه آنها می‌دانند که هر سخنی درباره شکنجه لاف‌ها تا حدی اعتبار اطلاعات موجود در اسناد ساواک را زیر سؤال خواهد برد». آقای اصغر ایزدی می‌نویسند: «نویسنده اما از بیان این حقیقت که این اسناد در زیر بازجویی و شکنجه تهیه شده اما دارد و به جای واژه بازجویی از «در شرایط خاص» نام می‌برد... حتی اگر یک زندانی کاملاً حقیقت را بازگو کرده باشد چون در فضای ترس و ارباب و شکنجه اظهار شده فاقد هرگونه سندیت برای تاریخ‌نویس است.» آقای نقی حمیدیان می‌نویسند: «به گمان من این کتاب به دلیل این که بر اسناد مجرمانه ساواک تهیه گردیده از بنیاد مجرمانه است.» همچنین دیگران نیز کمابیش به این موضوع اشاره کرده‌اند. بنابراین من باید نظر خود را در مورد «شکنجه» و «اعتبار اسناد» روشن سازم.

1. درباره شکنجه به گونه‌ای سخن گفته شده است که گویا من آن را به کلی انکار کرده‌ام؛ در حالی که چنین نیست. از ساواک و کمیته مشترک انتظاری جز داغ و درفش و شکنجه‌های سبانه نبود و در این باره نیز بسیار گفته و نوشته شده است و تکرار آنها در اینجا بی‌مورد بود زیرا موضوع کتاب «چریک‌های فدایی خلق» می‌باشد و قطعاً نمی‌توان در صدر و ذیل هر سند و هر بازجویی وجود شکنجه را یادآور شد و تأکید نمود که این اعترافات در زیر شکنجه صورت گرفته است.

2. گفته شده است اعترافات زیر شکنجه فاقد وجهت قانونی و حقوقی است و در محاکم نیز این نوع اعترافات پذیرفته نیست. اولاً بهترین گواه بر درست‌ترین مندرجات بازجویی‌ها همین نقدهایی است که نوشته شده است. - بدان خواهیم پرداخت - ثانیاً خالب است که تقریباً تمامی نقدنویسان محترم ضمن بی‌اعتبار خواندن بازجویی‌ها، نمی‌توانند اشتیاق خود را برای دستیابی به این اسناد پنهان دارند و از «شکل شدن قفل‌های اویزان بر در اسناد تاریخی» استقبال می‌کنند و حتی نگارش تاریخچه سازمان متبوع خود را منوط به بهره گرفتن از این اسناد ساخته‌اند.

آنان فقط از دستیابی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی بر اسناد گله‌مند و ناخرسند هستند. ثالثاً منتقدین ادعا می‌کنند که چون بازجویی‌ها در زیر شکنجه نوشته شده است پس بی‌اعتبار است. باید پرسید که مقصود از شکنجه چیست؟ آیا مراد آزار و اذیت‌هایی است که بر جسم و پیکر یک اسیر وارد می‌شود؟ اگر مقصود این باشد آنگاه باید روشن کنیم که چگونه ممکن است در چنین حالتی ده‌ها صفحه گاه با خطی خوش و خوانا و بدون قلم‌خوردگی و خشو و روایید و با بیان تمامی جزئیات و در جلسات متعدد مطلب نوشت؟

بنابراین، همه بازجویی‌ها در زیر شکنجه به معنای متداول آن انجام پذیرفته است. برخی از آقایان مانند آقای اصغر ایزدی برای گریز از این پرسش می‌نویسند: «حتی اگر یک زندانی کاملاً حقیقت را بازگو کرده باشد چون در فضای ترس و ارباب و شکنجه اظهار شده فاقد هرگونه سندیت برای تاریخ‌نویسی است.» استدلال ایشان بسیار عجیب است. حتی بیان حقیقت در فضای ترس هیچ‌گونه سندیتی ندارد. آقای محمدرضا شالگونوی بیش از دیگران برای بی‌اعتبار ساختن بازجویی‌ها تلاش کرده است. از این رو راه افراط پیموده و مثال‌های نامعمول و نامعقول ارائه کرده است. مثلاً می‌نویسند: «در اوراق آخرین گرفتار... گاهی مجبور می‌شود خود را حتی طرفدار رژیم جا بزند؛ و یا حتی با لحن تأییدآمیزی از رهبر یا رهبران رژیم سخن بگوید.»

سخن ایشان را اجمالاً می‌توان پذیرفت ولی بهتر بود ایشان مثال‌های عینی‌تر و واقعی‌تری ارائه می‌کردند. آقای شالگونوی باید نشان دهند که من در کجا از چنین اسنادی استفاده کرده‌ام. اگر مقصودشان نامه عباس سورکی به ریاست ساواک است گمان نمی‌کنم نیاز به استدلال باشد تا دریابید نویسنده که در صفحات بعدی به تلاش‌های وی برای تشکیل یک گروه مسلح اشاره دارد نمی‌تواند آن نامه را نشانه‌ای از ضعف او در برابر ریاست ساواک قلمداد کند. اما اگر مراد ایشان اسناد مربوط به نایدل و فلکی است که در ضمائم آمده است من هیچ‌گونه داورى درباره آنها ندارم. هم می‌تواند تلاشی باشد برای رهیدن ازمرگ، که در جای خود می‌تواند مستحسن نیز باشد، هم می‌تواند ناشی از تغییر نگاه آنان به سودمندی مبارزه مسلحانه تفسیر گردد.

آقای شالگونوی ضمن آن که موضوعات نسبتاً درست‌تری را در مورد بازجویی زیر شکنجه به معنای متداول آن بیان می‌کند ولی به بازجویی‌های پس از سپری شدن شکنجه - تأکید می‌کنم به معنای متداول آن - هیچ اشاره‌ای ندارند. همه استدلال ایشان معطوف است به «همان 24 یا 48 ساعت اول». ایشان به درست‌ترین بیان می‌کنند در «اوراق بازجویی‌ها هر اطلاعات داده شده توسط فرد زیر بازجویی ضرورتاً به معنای اطلاعات تازه برای بازجو نیست» و در ادامه می‌نویسند: «در اوراق آخرین جلسات بازجویی هر فردی ممکن است با کروکی روابط افراد مختلف، فهرستی از نام‌ها، تک‌نویسی‌ها درباره افراد مختلف، یا تاریخچه شکل‌گیری گروه روبرو بشویم. ولی از هیچ‌یک از اینها نمی‌شود نتیجه گرفت که فرد موردنظر در تاریخ نوشتن این اوراق، اطلاعات تازه یا باارزشی به بازجو می‌داده است.»

من می‌پذیرم که اطلاعات متهم در "زمان مقرر" چه 48 ساعت، چه 24 ساعت و چه 6 ساعت می‌تواند گمراه‌کننده و "اطلاعات فریب" باشد. آیا از این سخن می‌توانیم نتیجه بگیریم که پس همه اطلاعات مندرج در بازجویی‌ها در طول دوران محکومیت "اطلاعات فریب" است؟ قطعاً چنین نیست. به عنوان مثال توجه کنید به بازجویی‌های "مردان جنگل". آیا اطلاعاتی که آنان در بازجویی‌ها ارائه کردند که حاوی شرایط بسیار توان‌فرسا و دشوار آنان در کوهستان بود یکسره "اطلاعات فریب" است؟ آیا آنان مسیرهای دیگری پیمودند؟ آیا درگیری‌شان با دشمن به نحو دیگری بوده است؟ دستگیر شدن‌شان چطور؟ بنابراین راهی نیست جز این که بپذیریم بازجویی مگر در موارد شاذ با حقیقت همراه است. به راستی

نمی‌دانم که آقای شالگونی در صدد اثبات چیست؟!

حقیقت، نقد اسناد و پرخاشگری سازمان یافته

صرف نظر از آقای شالگونی که باب بحث در این باره را گشوده‌اند دیگران ترجیح داده‌اند بدون بحث و گفت و گو استفاده و استناد به اسناد را محکوم کنند در حالی که باید توجه داشته باشند برای رد و اثبات هر نظریه‌ای؛ دلایل قوی باید و معنوی نه رگ‌های گردن به حجت قوی

آنان احساسات و پرخاشگری را جای استدلال نشانده‌اند در حالی که باید خلاف نظر مرا به اثبات می‌رسانند و ثابت می‌کردند که ساواک هیچ نیازی و تلاشی برای یافتن حقیقت نداشت. در صورت اثبات چنین گزاره‌ای با این پرسش مواجه می‌شویم که چرا متهمین ده‌ها و گاه صدها برگ مطلب می‌نوشتند؟ آنان چه اصراری داشتند این مطالب را که مورد نیاز ساواک نیز نبوده است با دقت هر چه تمام‌تر و با توصیف جزئیات برای بازجویان بنویسند؟ چاره‌ای نیست جز آن که بپذیریم ساواک برای تأمین اهداف قطعاً ضدانسانی، ضدملی و سرکوب‌گرانه خود مجبور بوده است برای یافتن حقیقت تلاش کند.

حتی اگر همیشه این تلاش‌ها با موفقیت نیز همراه نمی‌شده است، ساواک و کمیته مشترک ضدخرابکاری با پدیده‌های موهومی مبارزه نمی‌کردند. آنان خواهی، نخواهی ناگزیر بودند که بدانند که گروه‌های مخالف‌شان کیستند و چه می‌گویند. از این روست که ناقدین سیاست دوگانه‌ای در برابر اسناد پیش گرفته‌اند. آنان از برخی اسناد مندرج در کتاب علیه رقیب و حتی علیه نویسندگان و یا به سود این و آن چریک استفاده می‌کنند، ولی از تأیید مجموع آنها امتناع می‌ورزند. آنان هنوز گرمای بوسه‌های داغ رودباری و نوروزی را با تمام وجود حس می‌کنند، ولی انتقاد رودباری از حمید اشرف را بر نمی‌تابند.

آقای نقی حمیدیان دو وجه برای اسناد قابل است. وجه مثبت و وجه مبهم، انحرافی و نادرست. ایشان برخی از وجوه مثبت را برمی‌شمارد و سپس به وجوه مبهم، انحرافی و نادرست پرداخته و می‌نویسد: «آنان (متهمان) کوشش می‌کردند از علایق خود به زندگي، تحصیل و شغل خوب و درآمد بالا و سکس و غیره حرف بزنند.» ایشان نیز مانند آقای شالگونی برای اثبات مدعای خود راه افراط و اغراق می‌پیماید. نه در اسناد کتاب از این موضوعات یعنی از علاقه به زندگی و سکس سخنی به میان آمده است و نه در مابقی اسنادی که از آنان استفاده نشده است.

حتی بازجویی خود ایشان نیز تقریباً از این نوع «علایق» تهی است. ایشان و آقای شالگونی برای آنکه به خوانندگان بقیولانند که اسناد عاری از اعتبار است مواردی را مطرح می‌کنند که اساساً موضوعیت ندارد و سالبه به انقضاء موضوع است. آقای نقی حمیدیان می‌نویسند: «حال باکتایی روبرو می‌شویم که نویسندگان آن، چنان از اسناد سخن می‌گویند که تو گوئی اسناد آن چنانی حتی می‌توانند روح و جان همه رویدادها و روندها را توضیح دهند.» وی اضافه می‌کند: «به گمان من بخش بزرگی از محتویات این اسناد، حاوی دروغ و جعل اطلاعات گمراه‌کننده، اضافه‌گویی‌های منحرف‌کننده، سناریوهای از پیش ساخته شده و ضدونقیض گویی‌های ظریف و زیرکانه است.»

آقای حمیدیان می‌دانند من ادعا نکردم که اسناد موجود می‌توانند «روح و جان همه روندها و رویدادها» را توضیح دهند، از این رو از دیگران خواستم که در تکمیل این اثر بکوشند. اما با کلی‌گویی نیز نمی‌توان ادعای خود را به کرسی نشاند و گفت "بخش بزرگی" از این اسناد حاوی دروغ و جعل اطلاعات گمراه‌کننده است. آقای حمیدیان می‌توانند همه نقدها را مطالعه کنند آنگاه گواهی خواهند داد که داوری ایشان از سر علم و اطلاع نبوده است و ناقدین جز چند مورد کم اهمیت نکته‌ای نیفزوده‌اند. متأسفانه فرهنگ سیاسی آقایان دوسویه دارد. یک سوی آن مطلق‌گرای است و سوی دیگر کلی‌گویی. ناقدین محترم در تکمیل سازمان متوع خود مطلق‌گرا هستند و در نقد کتاب کلی‌گو.

برداشت‌های ذهنی و خیانت

«چریک‌های فدایی خلق» یا همان گروه چند نفره موسوم به اشرف دهقانی همچنین آقایان محمدرضا شالگونی، اصغر ایزدی و قربانعلی عبدالرحیم‌پور ادعا کرده‌اند که اینجانب مسعود احمدزاده را خائن خوانده‌ام. این آشکارا يك اتهام است زیرا که من هیچ‌گاه او را خائن نخوانده‌ام. من در مقام يك گزارشگر تلاش کرده‌ام از داوری بپرهیزم. تعیین خدمت و خیانت چریک‌ها از جمله مسعود احمدزاده به عهده مردم و به عهده تاریخ است. ضمن آن که هرگونه مبارزه علیه ستم، بی‌عدالتی و وابستگی را واجد ارزش‌های انسانی می‌دانم.

آنچه که من نشانه گرفته‌ام و اکنون ناقدین می‌کوشند با جنجال‌آفرینی و اتهام‌زنی بدان پاسخ دهند معیارهای معوجی است که آنان برای تعیین خدمت و خیانت، وضع و مقرر کرده‌اند. اتفاقاً همین معیارهای معوج است که صرف‌نظر از نیت واضعین آن می‌تواند جنایت بیافریند. چنان که آفرید، سخن من این نیست که چرا مسعود احمدزاده در جلسه پنجم بازجویی تلفن خانه چنگیز قبادی و همسرش را افشا کرده است، بلکه سخن من این است که چرا او با آن که می‌دانست قبادی و مهرنوش ابراهیمی متواری هستند و ساواک هنوز به آنان دست نیافته است تأیید کرد که عکس‌های به دست آمده در خانه متعلق به «جواخیم و همسرش» است، در اینجا اصلاً «زمان مقرر» مطرح نیست بلکه سودمندی این اطلاعات برای ساواک مطرح است. نمی‌توان از پاسخ گریخت و گفت: «ولی چنگیز قبادی در تاریخ 8/7/50 در جای دیگر و بی‌ارتباط با این منزل درگیر و کشته شد.» اگر فرضاً کشت‌های شکار ساواک با در دست داشتن عکس آن دو آنان را در خیابان شناسایی و شکار می‌کرد، آن گاه چه پاسخی برای ارائه داشتیم؟

نادری این هوشیاری را داشت تا برای تأمین نیتی که آقایان ادعا می‌کنند؛ بر تاریخ این بازجویی تأکید نکند و یا آن را حذف کند ولی چنین نکرد چون چنان نیتی نداشت.

اگر گفته شود که «شکنجه‌های وحشیانه» تاب و توان او را برای مقاومت روده بود و ناگزیر لب به سخن گشود می‌توان گفت تاب و توان افراد متفاوت است. کسی زودتر و کسی دیرتر از تاب و توان خواهد افتاد. پس نه ابراهیم سروآزاد خائن است و نه مناف فلکی و نه حتی نوشیروان‌پور که خود را مرد این میدان ندید و راه عاقبت برگزید. نتیجه این معیارهای نادرست چه بود؟ آیا جز نهادینه کردن خشونت؟ و خائن و خادم خواندن دیگران با معیارهایی که بنیاد آن بر باد است؟ البته آقای عبدالرحیم‌پور با انتقاد از اطلاق «لفظ خیانت» به کسانی که در «زیر شکنجه حرف زده بودند» ادعا می‌کنند «این برداشت‌های ذهنی بعدها اصلاح شد. میزان مقاومت را از دو روز به 24 ساعت بعد به 12 ساعت و بعد به 6 ساعت فروکاستیم.»

تعبیر گانگستریسم

در اینجا نمی‌خواهم متعرض این بحث شوم و نتیجه بگیرم که مطابق سخنان آقای عبدالرحیم‌پور «اعترافات زیر شکنجه» مقرون به صحت است و حظی از حقیقت برده است. و البته به راست و دروغ این ادعای آقای عبدالرحیم‌پور نیز کاری ندارم بلکه فقط به همان «برداشت ذهنی» و معیارهای معوج است که کار دارم و آنها را معیوب و منشأ بسیاری رفتارهای غیرانسانی می‌دانم. این «برداشت‌های ذهنی» و معیارهای معوج است که لاجرم سر از گانگستریسم درمی‌آورد. تقریباً همه آقایان از اطلاق واژه «گانگستریسم» به برخی اقدامات چریک‌ها برآشفته شده‌اند.

می‌پذیرم که این تعبیری بسیار تند است. ولی آشکار است که من این واژه را از عباس جمشیدی رودباری به عاریت گرفتم و برخلاف آنچه که ادعا شده است «آقای نادری و پارانش، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران را، سازمان گانگسترها اعلام می‌کنند»، تأکید می‌کنم که این نیز دروغی آشکار است و البته با آقای عبدالرحیم‌پور هم‌دانشانم که اگر جمشیدی رودباری «در انتقاد از آن عمل رفیق خود» از این واژه استفاده نکرده بود واقعاً نمی‌دانستم از چه واژه‌ای باید برای توصیف قتل‌های بی‌معنا - قتل دو کارمند اداره کار، قتل افسر راهنمایی و رانندگی، قتل سرباز محافظ بانک و در حال فرار و ... - استفاده می‌کردم. جالب اینجاست که آقای عبدالرحیم‌پور انتقاد از این رفتارها را انحصاری می‌دانند. اگر جمشیدی رودباری انتقاد می‌کند پسندیده است و نشانی است از فاصله داشتن با گانگستریسم، ولی اگر نادری به رفتارهایی از این قبیل انتقاد کند می‌توان آن را با دروغ آلود و زیان به دشنام گشود.

الهام‌پذیری و تقلید اشکال مبارزه

آقای حمیدیان می‌گویند که اینجانب نوشته‌ام «انگیزه شروع مبارزه مسلحانه به کلی وارداتی است.» ایشان حتماً توجه دارند که انگیزه مبارزه را نمی‌توان تقلید کرد ولی شکل و شیوه را می‌توان. البته الهام گرفتن از مبارزات

دیگران در دیگر جوامع نه تنها نکوهیده نیست بلکه گاه اجتناب‌ناپذیر و حتی پسندیده است. هر مبارزه‌ای در هر دوره‌ای از تاریخ علیه ظلم و ستم برای همیشه می‌تواند برای عده‌ای الهام‌بخش و شورآفرین باشد.

اما تقلید بدون توجه به ویژگی‌های تاریخی و فرهنگی و اقلیمی و بدون محاسبه توان و ظرفیت دو سوی مبارزه همان نتیجه‌ای را در بر خواهد داشت که اکنون آقای حمیدیان بنویسد: «من در اینجا نه مدافع مشی مسلحانه چریکی هستم و نه در این نوشته قصد دارم به دفاع از آن حتی در آن سالها برخیزم! مبارزه مسلحانه در یک دهه پایانی رژیم شاه به موفقیت دست نیافت.» و آقای عبدالرحیم‌پور نیز تأکید کند: «لازم می‌دانم یادآوری کنم سالیان درازی است که من مبارزه مسلحانه به فرآیندهای گوناگون و متفاوت، از فرآیند رفیق پویان تا فرآیند رفیق بیژن جزنی و حتی فرآیند حزب توده ایران را برای آن زمان و آن شرایط و برای این زمان و شرایط کنونی جامعه درست و مناسب نمی‌دانم.»

اگر مبارزه مسلحانه در آن زمان و آن شرایط اصل، بومی و پاسخ به نیاز زمانه بود چرا اکنون باید از آن برائت جست؟ اگر قرار باشد هر پاسخی به نیاز زمانه، بعدها بی‌حاصل دانسته شود و مورد انکار قرار گیرد و طرد شود بنابراین هیچ‌گاه به هیچ نیاز زمانه پاسخی داده نخواهد شد. اگر منتقدان نیک بنگرند درخواهند یافت که این برائت‌جویی‌شان ناشی از ناسازگار یافتن روش مسلحانه «در آن زمان و آن شرایط» می‌باشد که این ناسازگاری فقط می‌تواند به واسطه تقلیدی بودن آن روش حاصل شده باشد. ملاحظه کنید که صفای فرآیند پس از حمله به پاسگاه سپاهکلم می‌گوید: در دهات تبلیغ کنیم تا نیرو بگیریم. آیا این همه بیگانگی با جامعه پذیرفتنی است؟ آیا زمانی که صفای فرآیند در جست و جوی کانونی برای شورش بود نگاه او معطوف به جامعه روستایی ایران بود یا به کوه‌های سیرامایسترا؟

چندان مهم نیست که آیا مبارزه مسلحانه در مبارزه علیه دیکتاتوری موفق بود یا خیر؟ بلکه انطباق و سازگاری آن با جامعه ایران واجد اهمیت است. من مبارزه مسلحانه را شورآفرین و جذاب دانسته‌ام. اصولاً هرگونه مبارزه علیه پیداد و ستمگری، احترام‌برانگیز و فداکارانه است ولی تقلیدی بودن آن قابل دفاع نیست.

البته بد نیست خانم زینت میرهاشمی نیز توجه داشته باشند که این فقط نادری نیست که نمره مقبولی به جنبش مسلحانه در نبرد علیه دیکتاتوری نمی‌دهد بلکه برخی از دوستان سابق ایشان نیز مانند آقای حمیدیان و آقای عبدالرحیم‌پور هم از دادن نمره قابل قبول امتناع می‌ورزند.

در این جا باید نگاه از منظر یک پژوهشگر را از نگاه یک کنشگر جدا کرد. همه کسانی که در نقد خود نگاهی پرخاش‌جویانه را و تابیده‌اند، از منظر کنشگری که به رغم فاصله‌گیری نظری، هنوز نتوانسته از تعلقات عاطفی خود دوری کند، سخن گفته‌اند.

رابطه و وابستگی

برخی از منتقدین به عدم وابستگی سازمان به دیگر کشورها تأکید ورزیده و با استناد به اظهارات آقای حسن ماسالی می‌نویسند که حمید اشرف از «مطالبات شوروی سخت برآشفته شده بود» و نوشت: «به آنها بگویم ما جاسوس نیستیم» البته معلوم است که مستندات من‌نامه‌ای است که در پرونده حمید اشرف مضبوط است. می‌توان به مانند «چریک‌های فدایی خلق» یا همان گروه موسوم به اشرف دهقانی آن را جعلی دانست و خیال خود را راحت کرد.

این گروه برای اثبات جعلی بودن این دو نامه می‌نویسد: «سازمان چریک‌های فدایی خلق در همان زمان در اعلامیه‌ای که در دوم خردادماه 1355 منتشر کرد واقعی بودن آن نامه‌ها را تکذیب و بر جعلی بودن آنها تأکید ورزید.» روشن است که نمی‌توان صرفاً بر پایه اعلامیه سازمان در آن روز بر جعلی بودن آن دو نامه گواهی داد. ضمن آن که مفاد آن دو نامه اکنون تأیید شده است. من نمی‌دانم کتاب آقای حسن ماسالی در چه سالی انتشار یافته ولی به هر حال حاوی مطالبی است دایر بر تلاش سازمان برای ارتباط‌گیری با شوروی.

بنابراین نامه منسوب به حمید اشرف نمی‌تواند جعلی باشد. زیرا در صورت جعلی دانستن آن این پرسش مطرح می‌شود که ساواک بر حسب چه شواهد و قرائنی نامه‌ای جعل کرده است که سالیان بعد مضمون آن توسط آقایان ماسالی، مهدی خان‌بابا تهرانی و میراث‌داران چریک‌ها اجمالاً تأیید می‌شود. در این صورت اگر نامه را جعلی ندانیم باید گفت که «در برابر نص نمی‌توان اجتهاد کرد.» این نامه نشان می‌دهد که حمید اشرف در برابر دریافت آن «صد هزار آفیش امپریالیستی» حاضر است از نام خلیج فارس و خوزستان به نفع و واردکننده کوتاه بیاید و حتی وعده دهد که اطلاعاتی از ارتش ضدخلقی را در اختیار آنان قرار خواهد داد.

به اظهار آقای بهروز خلیق آقای ماسالی می‌نویسد: «تا آنجایی که من در جریان این تماس بودم...» به عبارت دیگر آقای ماسالی تصریح دارند خلیق در جریان این تماس‌ها نبوده است. پس نمی‌توان با مردود دانستن مفاد نامه، نظریات آقای ماسالی را که خلیق در جریان نبودند قطعی دانست. ضمن آن که آقای ماسالی نیز می‌نویسد: «رهبران سازمان به رابطین سازمان در خارج از کشور دستور داده بودند که محرمانه با شوروی تماس بگیرند.» اکنون این ناقدین هستند که باید پاسخ دهند که این تماس به چه منظوری صورت گرفت.

آیا حمید اشرف چنان ساده‌انگار و خوش‌خیال بود که تصور می‌کرد می‌تواند رابطه‌ای یک جانبه با اتحاد جماهیر شوروی برقرار کند و فقط از آنان پول و جنگ‌افزار بگیرد؟ آیا حمید اشرف نمی‌دانست که حزب توده نیز گام به گام در این ورطه پای نهاد؟ آیا حمید اشرف و دیگر رهبران سازمان نمی‌دیدند که اتحاد جماهیر شوروی با ده‌ها حزب برادر و صدها جنبش آزادیبخش چه می‌کند که چنین برای «تماس محرمانه» با آن اشتیاق نشان می‌دادند؟

دست‌نوشته دیگر منسوب به حمید اشرف همان نامه‌ای است که به تصفیه‌های درون سازمانی اشاره دارد. گروه موسوم به اشرف دهقانی آن را نیز جعلی می‌دانند و برای اثبات مدعای خود می‌نویسند: «در یک جای نامه عبارت دوست شهید نوروزی را به کار برده‌اند.» در حالی که «ما یاران خود را همیشه و به طور مطلق با واژه رفیق خطاب می‌کنیم.» اما مفاد این نامه نیز توسط آقای عبدالرحیم‌پور تأیید شده است. (بدان خواهیم پرداخت) آیا اکنون آقای بهروز خلیق تأیید می‌کنند که نامه‌ها واقعی است؟ و یا آنکه هنوز در واقعی بودن آنها ابهام دارند؟

ابهام در نحوه دستگیری فاطمه سعیدی

صرف‌نظر از موارد مشترک در نقدهای صورت گرفته اما برخی مطالب به موضوعات خاص می‌پردازند که در ادامه تلاش می‌کنیم بدان‌ها پاسخ دهیم.

از اولین فحش‌نامه‌هایی که انتشار یافت که اتفاقاً مورد استقبال آقایان شالگونوی، مهدی سامع، اصغر ابزردی، عباس هاشمی و عبدالرحیم‌پور واقع شد، نامه سرگشاده فاطمه سعیدی است با عنوان «برای فرزندان من اشک تمساح نریزد». این نامه که احتمالاً به قلم خانم اشرف دهقانی و یا آقای فریبرز سنجری است، شاهکاری است از اخلاق و ادب و می‌گیری. فعلاً از پرداختن به کشته شدن دو فرزند ایشان درمی‌گذرم و فقط به نحوه دستگیر شدن ایشان و موضوعی که از جانب من مطرح شده است می‌پردازم.

من در صفحه 478 با اشاره به مراجعت خانم سعیدی به اتفاق شعاعیان به منزلی که احتمالاً لو رفته بود نوشته‌ام «فاطمه سعیدی نحوه دستگیر شدن خود را بارها در بازجویی‌های مختلف بی‌کم و کاست تکرار می‌کند.» و تأکید کرده‌ام «او هیچ انگیزه‌ای برای خلاف‌گویی و وارونه نمودن ماجرای دستگیری خود نداشته است.»

خانم فاطمه سعیدی اینک می‌نویسد: «بلی، شکنجه‌گران ساواک ناچار بودند همه آنچه که من در مورد نحوه دستگیر شدن خود به آنها می‌گویم را بپذیرند و تصور کنند که من حقیقت را به آنها گفته‌ام. اما آیا واقعیت به همانگونه بود که من برای آنها تکرار می‌کردم؟» و سپس ادعا می‌کنند که برخلاف نظر من در نحوه دستگیری خود حقیقت را به بازجویان ساواک نگفته است. فقط می‌توان متأسف بود؛ نه برای خانم سعیدی بلکه برای کسانی که ادعاهایشان گوش فلک را کر کرده است اما از درک یک موضوع کوچک عاجزند: دستگیر شده، نحوه دستگیری خود را به دستگیرکننده دروغ می‌گویند.

واقعاً که شاهکار است. فرضاً که چنین باشد، خوب، این خلاف‌گویی چه سودی دارد؟ نمی‌توان از خانم سعیدی انتظار داشت که «در این دوران پیری و کهنوت» کتاب را خوانده باشند و موضوعی را که مطرح کرده‌ام درک کرده باشند. اما آیا آقایانی که از این سخنان استقبال کرده و به وجد آمده‌اند متوجه موضوع شده‌اند یا خیر؟ موضوع بسیار ساده است.

نوشته‌ام که در دستگیری خانم فاطمه سعیدی دو روایت در دست است. یکی روایت مصطفی شجاعیان که مدعی است فاطمه سعیدی به همراه علی‌اکبر جعفری برای کسب اطلاع از سلامت یکی از خانه‌ها بدانجا رفت و دستگیر شد و علی‌اکبر جعفری نیز برخلاف وعده‌ای که کرده بود هیچ اقدامی برای استخلاص او نکرد و روایت دیگر روایت خانم فاطمه سعیدی است که در بازجویی‌های مکرر خود می‌گوید به اتفاق مصطفی شجاعیان به سوی آن خانه رفته است و در حوالی خانه موردنظر شجاعیان با تعیین فراری از او جدا شد و خانم فاطمه سعیدی لحظاتی بعد، به هنگام مراجعه به خانه دستگیر شد. ایشان و کسانی که این بیانیه را برای وی نوشته‌اند ظاهراً متوجه موضوع نشده‌اند و با تجاهل کرده‌اند. بنابراین روشن نمی‌سازند که بالاخره خانم فاطمه سعیدی با شجاعیان به سوی آن خانه رفته است یا با علی‌اکبر جعفری؟ زیرا هر یک از این روایت‌ها پیامدهایی دارد که در کتاب بدان پرداخته‌ام.

بازجویی و دستخط

آقای فریبرز سنجرى و همچنین گروهشان در بیانیه‌های جداگانه به بعضی مطالب اشاراتی کرده‌اند از جمله نوشته‌اند «برگی که به عنوان بازجویی رفیق بهروز دهقانی ارائه شده کاملاً جعلی بوده و تقلبی بودن آن اظهر من الشمس است.» زیرا که دستخط مندرج در آن برگه با دستخط‌های بر جای مانده از بهروز دهقانی متفاوت است.

این کشف ویژه‌ای نیست که آقای سنجرى و گروهشان به آن نایل آمده‌اند زیرا کاملاً آشکار است که دستخط سنوآل کننده و دستخط جواب دهنده یکی است. اما اگر چون دستخط متعلق به بهروز دهقانی نیست پس لاجرم جعلی است، اجازه می‌خواهم که يك مورد دیگر از این جعلیات! را خود به اطلاع برسانم. در صفحه 215 نوشته‌ام به علت گلوله‌ای که به دست راست فرهودی خورد... . اگر به عکس او نیز دقت شود معلوم است که یکی از دستان او که همان دست راست باشد به گردن آویخته است.

اصولاً عموم افراد راست دست هستند و فرهودی نیز در میان این عموم بود و در نتیجه فرهودی نمی‌توانست خود بازجویی‌اش را بنویسد بنابراین همه آنچه که از قول فرهودی آمده است تماماً جعلی است! و یا اصولاً فرهودی هیچگونه بازجویی ننشده است. اما خیر! هر گاه متهم بنا به دلایلی نمی‌توانست بنویسد بازجو، هم سنوآل را می‌نوشت و هم جواب را.

توهم بهره‌برداری ابزارى از سند

آقای سنجرى می‌نویسد: به نیت خراب کردن حسن‌پور در بخش اسناد، سندی از بازجویی او آورده‌ام که در آن شاه را اعلیحضرت همایونی خوانده است. ظاهراً آقای سنجرى کتاب را نخوانده‌اند. من نوشته‌ام که تا چند روز ساواک از فعالیت‌های پنهانی حسن‌پور بی‌اطلاع بود و سنوآلاتی که از وی می‌شد بی‌ارتباط با فعالیت‌های پنهانش بود و این سند را نیز به عنوان شاهد اظهار خود آورده‌ام، اما اکنون آقای سنجرى با نیت‌خوانی نتیجه دیگری می‌گیرد. دیگر ایرادات آقای سنجرى نیز از همین نوع است. بنابراین بهتر آن است که از آنها بگذریم. ایشان درباره حسن فرجودی نیز نکات تأمل‌برانگیزی مطرح کرده‌اند که بدان خواهیم پرداخت. ولی بهتر بود ایشان روشن می‌ساختند که چرا نام حسن توسلی در میان کشته‌شدگان سازمان آنان به چشم نمی‌خورد؟ و خانم دهقانی از وی چه اطلاعی دارند؟

خانم زینت میرهاشمی در آرش نوشته‌اند نادری مردسالار و صدزن است چون از قول ابوالحسن شایگان نوشته است که آگاهی تئوریک افسرالسادات حسینی نزدیک به صفر بوده است. با این استدلال باید گفت مرضیه تهیدست شفیق (شمسی) نیز مردسالار و صدزن است! زیرا که خود در کنگره اول سازمان گفت که «توانایی تئوریک چندانی» نداشته است! (کتاب کنگره، ص 53) نادری مردسالار و صد زن است چون خانم میرهاشمی و آقای سامع هیچ دلایلی برای آن اقامه نمی‌کنند.

سامع و رابط سیاهکل رود

آقای مهدی سامع نیز در آرش مطالبی نوشته‌اند. ایشان با هوشمندی که به تردستی بی‌شباهت نیست سعی کرده‌اند در درستی اسناد شبهه ایجاد کنند. ایشان با اشاره به بازجویی 8 بهمن خود که نام حمید اشرف را افشا می‌سازد می‌نویسند: «هدف این جعل در بازجویی این است که گویا من که در روز 22 آذر 1349 پس از سه ماه آزادی از زندان دوباره دستگیر شدم در تاریخ 8 بهمن 1349 نام حمید اشرف را برای بازجویان افشا کرده‌ام. اما این دروغ وقتی روشن می‌شود که به صفحه 188 و 189 کتاب مراجعه کنیم.

در این صفحه نامه‌ای از شیخ‌الاسلامی رئیس ساواک رشت که در تاریخ 15 بهمن 1349 برای اداره کل سوم ساواک نوشته شده چاپ شده است. در ماده 5 این نامه نوشته شده از مهدی سامع درباره مشخصات رابط سیاهکل رود تحقیق و با نتایج تحقیقات از رفیق چهار چنانچه امروز دستگیر شده در طرف روز جاری ابلاغ فرمایند. بنابراین در تاریخ 15 بهمن هنوز ساواک اطلاعی از مشخصات رابط شهر با کوه که رفیق حمید اشرف بود نداشت.» ایشان سپس نتیجه می‌گیرد «در تاریخ 15 بهمن 1349 ساواک هنوز از مشخصات، اسم مستعار، علایم مشخصه و علایم شناسایی رفیق حمید اشرف اطلاعی نداشت و ذکر نام حمید اشرف در صفحه 184 از قول من همان «انتباه کوچک» است که سندسازان را رسوا می‌کند.»

روشن است که آقای سامع در 8 بهمن‌ماه سال 1349 از حمید اشرف سخن گفته و نام او را افشاء کرده است و نه از «عباس» رابط سیاهکل رود. بنابراین همان‌طور که آقای سامع خود اذعان دارند «در تاریخ 15 بهمن هنوز ساواک اطلاعی از مشخصات رابط شهر با کوه که رفیق حمید اشرف بود نداشت.» کاملاً صحیح است و ما نیز تصدیق می‌کنیم. اما ساواک در پانزدهم بهمن طبق بند 2 نامه شیخ‌الاسلامی می‌دانست که «عباس رابط اصلی با گیلان» است. تأکید می‌کنم که عباس و نه حمید اشرف و طبق بند 5 همین نامه خواسته شده است که از مهدی سامع درباره مشخصات رابط سیاهکل رود تحقیق نمایند.

بنابراین تا این لحظه ساواک می‌داند که شخصی به نام عباس رابط اصلی گیلان است ولی نمی‌داند که این عباس همان حمید اشرف است که سامع در هشتم همان ماه درباره او سخن گفته است. ضمناً ساواک مشخصات «رابط سیاهکل رود» را از مهدی سامع می‌خواهد. این نامه حتی روشن نمی‌کند که آیا شیخ‌الاسلامی در لحظه مخابره خبر می‌دانسته است که عباس یعنی «رابط اصلی گیلان» همان «رابط سیاهکل رود» است یا خیر؟ بعداً و به همت آقای سامع برای ساواک روشن شد که عباس همان حمید اشرف است!

حتی اگر فرض را بر این استوار سازیم که در پانزدهم بهمن ساواک می‌دانسته است که «رابط اصلی گیلان» و یا «رابط سیاهکل رود» همان حمید اشرف است درخواست عطاربور و شیخ‌الاسلامی از اداره کل سوم برای انجام تحقیق از مهدی سامع درباره «عباس» باز هم به کار آقای سامع نمی‌آید زیرا همان‌گونه که در کتاب ملاحظه کردیم حمید اشرف در سال تحصیلی 49 در دانشکده ثبت‌نام کرد. بنابراین ساواک هنوز اطلاعات دقیق شامل علایم مشخصه و علایم شناسایی از حمید اشرف و یا عباس در اختیار نداشت. بنابراین طبیعی بود که از سامع خواسته شود تا این مشخصات را در اختیارشان بگذارد.

آقای سامع همچنین يك رندی کوچک دیگری نیز مرتکب شده است. ایشان می‌نویسد: «هدف این جعل در بازجویی این است که گویا من در روز 23 آذر 1349 پس از سه ماه آزادی از زندان دوباره دستگیر شدم...». ایشان در 23 آذر «گویا» دستگیر نشدند بلکه حتماً دستگیر شدند! آقای سامع اکنون بذر شبهه می‌کارند تا بعداً محصول خود را درو کنند.

شبهانی که واحدی‌پور طرح می‌کند

آقای ایرج واحدی‌پور مطالب نسبتاً سودمندی در آرش نوشته‌اند. ایشان می‌نویسد که من در صفحه 65 زمان آشنایی جزئی و سورکی را در اواسط سال 45 قید کرده‌ام. اما چنین نیست. در سطر آغازین آن صفحه نوشته‌ام در تاریخ 1/11/43 منبع ساواک با کد 654 گزارش می‌دهد... سپس با شرح گزارش افزوده‌ام که ساواک از آن پس تحرکات سورکی را زیرنظر داشت و چند سطر بعد نوشته‌ام: «پس از این قضایاست که سورکی توسط طریقی به جزئی معرفی می‌شود.» بنابراین تاکنون از زمان آشنایی جزئی و سورکی سخنی نگفته‌ام و چند سطر بعد در ادامه می‌افزایم «به این ترتیب، در اواسط سال 45 با اینکه در جلسات نظر مساعدی در مورد همکاری با سورکی وجود نداشت مقرر شد که جزئی به همراه طریقی ملاقاتی با

من از ملاقات جزني با سورکي در اواسط سال 45 براي بررسي وضعيت او جهت عضوگيري سخن گفته‌ام و نه از آشنائي آن دو. گرچه همچنان زمان آشنائي آن دو محل اختلاف است. مايل نيستم بگويم آقاي واحدي‌پور تعمداً موضوع را بد فهميده‌اند بلکه مي‌گويم ايشان تأمل لازم را نداشته‌اند، به اضافه اندکي تعجيل در پاسخگويي.

آقاي واحدي‌پور با اشاره به موضوع عزيز سرمدی مي‌نويسند: «بيزن جزني به من گفت که او و رفقايش تصميم گرفته‌اند خودشان را در چشم دشمن در لباس‌هاي ديگري نشان دهند که توجه از آنها دور شود. دو نفر را اسم برد که يکي عزيز سرمدی بود که فرار بود در نقش يك قاچاقچي جلوه کند... يعني رفيقي با مصالح سازماني نقش لوميني به عهده بگيرد.» اين موضوع را کاملاً مي‌پذيرم ولي آقاي واحدي‌پور بايد توجه داشته باشند که سياست فريب دشمن زماني مي‌تواند مؤثر واقع شود که افراد يا خارج از زندان باشند تا ساواک نسبت به آنان حساسيتي نداشته باشد و يا آن که در جلسات ابتدايي بازجويي باشند تا بدین وسيله ساواک را اغفال و اغوا کنند. ولي هنگامی که افراد به فعاليت‌هاي سياسي خود اعتراف مي‌کنند ديگر اين نوع اعترافات چه سودي براي ايشان مي‌تواند داشته باشد؟ آیا باز مي‌تواند ساواک را اغفال کند؟ ضمناً بايد توجه داشت که در اين مورد خاص جزني بدون روشن ساختن موضوع از «اتهام زشت» سخن مي‌گويد و عزيز سرمدی، خود به سفر تفريحي و بازداشت پس از آن اشاره دارد.

آقاي واحدي‌پور مي‌گويند که خيلي از اتهاماتي که در کتاب به حسن پور و مهدي سامع نسبت داده شده ايشان از شخص ديگري به نحو ديگري شنیده است. اولاً آقاي واحدي‌پور نمي‌نويسند که آن شخص ديگر چه کسی بوده است و نحوه ديگر کدام بوده است. اگر مقصود همان است که آورده‌اند نمي‌دانم روايت ايشان با روايت کتاب چه تفاوتی دارد. در صفحه 178 نوشته‌ام ابوالحسن خطيب، مهدي فردوسي و مسعود نوابخش در 16 آذر دستگير شدند و متعاقب اعترافات آنان سامع و حسن پور نیز دستگير شدند و مابقي قضایا.

آقاي واحدي‌پور نیز تلاش مي‌کند تا با طرح برخي مطالب کراهيت در درستي اسناد شبهه ايجاد کند. ولي پانزده صفحه از کتاب مربوط است به اسنادي درباره تشکيلات تهران و دستگيري ضياء ظريفي و مشعوف کلانتری و... آقاي واحدي‌پور نه تنها يك جمله در نادرست بودن اين اسناد سخن نگفته‌اند بلکه حتي روايت ايشان با محتوای اسناد هيچ تناقضی ندارد. البته انتظار بود که ايشان در مورد شبهه اينجانب درباره کمک شهرياري به خروج صفایي فراهاني و صفاري آشتياني مستدل سخن مي‌گفتند ولي ترجيح دادند که درباره آن سکوت کنند.

معیارهاي تشخیص حقيقت در نظر ايزدي

آقاي اصغر ايزدي صرف‌نظر از مطلبي که در آرش نوشتند گفت و گويي نیز با راديو همبستگي انجام دادند که بسيار شنيدني است. ايشان در اين گفت و گو خود را ناچار مي‌يابند تا يکي به نعل بکوبند و يکي به ميخ. از اين رو اسناد بازجويي را آميخته‌اي از حقيقت و غيرحقيقت مي‌دانند. ولي ديگر روشن نمي‌سازند که معيار تشخیص حقيقت و غيرحقيقت چیست؟

ايشان در اين گفت و گو با تأييد مندرجات کتاب در مورد خود مي‌گويند: «همان‌جا [در کتاب] هيچ نکته‌اي عليه شخص من ندارد.» از آنجا که به قول خانم الهه بقرات «ياقتن حقيقت، هدف نيست.» پرسشگر راديو همبستگي ديگر نيازي نمي‌بيند که بپرسد: چگونه است در مورد شما حقيقت را گفته است اما در مورد ديگران نه؟!

آقاي ايزدي در پاسخ به اين پرسش مصاحبه‌گر که چه «راه‌کارهاي براي پيشگيري از نوشتن چنين کتاب‌هاي جعلی» پيشنهاده مي‌دهد، مي‌گويد: «مهم‌ترين مسئله که وجود دارد دسترسي به اسناد آن دوره است؛ اسناد اطلاعاتي و امنيتي رژيم شاه است؛ اسناد ساواک است؛ اسناد و اطلاعات بايد در اختيار پژوهشگران قرار گيرد تا بر مبناي آن اسناد يك تاريخچه نوشته شود. اسناد مخفي است، در اختيار پژوهشگران قرار ندارد. بنابراین يك منبع مهم تاريخ‌نويسی واقعي گم است و طبعاً نمي‌تواند يك سيمای واقعي را بدون داشتن چنين اسناد و مدارکي ارائه دهيم.»

خوانندگان محترم توجه دارند که اين سخنان را نادرى نمي‌گويد بلکه اظهارات آقاي ايزدي در گفت و گو با راديو همبستگي و در مقام منتقد کتاب است. ايشان نیز بر اين باور بود که سيمای واقعي چريک‌ها را بدون در اختيار داشتن اسناد امنيتي نمي‌توان نگاهشت. گویا آقاي ايزدي به هنگام اين مصاحبه نمي‌دانست که چه مي‌گويد و پيامدهای سخنيست. از اين رو نياز به زمان درازي نبود که ايشان تجديد‌نظر کند و در مجله آرش بنويسد: «حتي اگر يك زنداني کاملاً حقيقت را بازگو کرده باشد، چون در فضاي ترس و ارعاب و شکنجه اظهار شده فائد هرگونه سنديت براي تاريخ‌نويسی است.» آقاي اصغر ايزدي هم در مصاحبه با راديو همبستگي و هم در مجله آرش از جنایت و لکه‌هاي سپاه در تاريخ چريک‌هاي فدائي خلق سخن مي‌گويد و از ميراث‌داران فدائي‌ها مي‌خواهد که «تک تک موارد قتل‌هاي درون سازمانی» شناسايی و محکوم گردد. گرچه ايشان از سلك چريک‌هاي فدائي خارج شده است ولي اين خروج از مسئوليت ايشان براي افشاي اين لکه‌هاي سپاه و جنایات نمي‌کاهد.

چريک‌ها و دانش تئوريک

با برخي از نقدهای آقاي نقی حميديان آشنا شدیم. ايشان نکات ديگري نیز در نقد کتاب نوشته‌اند. مثلاً در ردّ کمردانشي چريک‌ها مي‌نويسند: «... بقيه عموماً از همان آغاز خود را بي‌اطلاع از روابط تشکيلاتی، کم سواد، يا بي‌اطلاع از مسائل سياسي و اجتماعي و حتي ساده‌لوح و نظاير اين‌ها معرفي مي‌کردند. کمتر کسی بود که به روشني و حتي با فشان، ميزان مطالعات سياسي و حد آگاهی و شناخت خود را بيان کند. تقريباً همه متهمان، آن چند کتابي را که در پيش‌گفتار کتاب نامشان آورده شده به عنوان کتاب‌هاي مورد مطالعه خود نوشته‌اند. اين يك تاکتيک عادي و بدبهي بود.» ايشان در صفحات بعد مي‌نويسند: «وي [نادري] مي‌کوشد چريک‌هاي فدائي خلق را از هرگونه دانش و معلوماتي تهی نشان دهد تا هرگونه ارزش و اعتبار فکري و سياسي نیز براي ايشان باقی نماند!»

ايشان در ادامه به شرح و بسط اين نظر خود مي‌پردازند تا خلاف ادعای نادري را نشان دهند. تصور مي‌کنم که آقاي عبدالرحيم‌پور که زماني در شوراي رهبري سازمان بودند و علي‌القاعده بيش از آقاي حميديان از سطح تئوريک غالب اعضاي سازمان با اطلاع مي‌باشند با نظر من موافق هستند و نه با نظر آقاي حميديان. ايشان در سخنراني خود در نخستين کنگره سازمان مي‌گويند: «ما مارکسيست - لينينيست بوديم ولي درست به همان اندازه مادر من که مسلمان است! کاش ما آثار مارکس و اين‌ها را مي‌خوانديم. اگر مي‌خوانديم، اين قدر خرابکاري نمي‌کرديم. يکي انسان چگونه غول شد را خوانده بود و فکر مي‌کرد مارکسيست است. بچه‌هاي ما کتاب‌هاي جزني را مي‌خواندند و مي‌گفتند چون جزني مارکسيست است و چون قضایا را مارکسيستي تحليل مي‌کند پس ما هم مارکسيست هستيم. رفقا! اين عين حقايق است.» (کتاب کنگره، ص 28)

آقاي حميديان اکنون چه مي‌گويند؟ اين اعترافات در زير تاريز کدام تازيانه صورت گرفته است؟ «چون جزني مارکسيست است پس ما هم مارکسيست هستيم!» اميدواريم آقاي حميديان نگويند هر کس نظر خود را دارد. آن نظر من بود و اين نظر نظر عبدالرحيم پور، زیرا در اين صورت کار بسيار خراب مي‌شود.

آقاي حميديان انتقاد کرده‌اند که چرا من ديگر منابع از جمله کتاب ايشان را ننديده‌ام. متأسفانه برخي منابع در اختيار من نبود. سياسسگزار خواهم بود اگر براي من ارسال کنند. اما در برخي نیز فقط خودشيفتگي و اغراق يافتم. اتفاقاً در يك مورد که به ماخذ چريک‌ها استناد کردم آن نیز اشتباه از آب درآمد! من با اعتماد و استناد به نشریه کار - ارگان اکثريت - نوشته‌م که فرزند دادگر کشته شده است، اما بعدها برايم معلوم گرديد که ايشان نیز جزء منشيئين بود که به حزب توده پيوست.

وضع سازمان در آستانه انقلاب

نقد آقاي قربانعلي عبدالرحيم پور گذشته از نکاتي که تاکنون بدان‌ها اشاره کرديم حاوي مطالب بسيار بااهميت ديگري نیز هست. ايشان مي‌نويسند: «نويسنده کوشش مي‌کند سازمان را در سال 1356 و 1357 به يك سازمان منروي و از نفس افتاده‌اي که سراپا زير نفوذ و کنترل سازمان امنيت بود فروبکاهد. اما برخلاف ادعای او، واقعيت اين است که سازمان در سال 1356 و اواسط سال 1357... به بزرگ‌ترين جريان سياسي کشور بدل شده و در يك قدمي تبديل شدن به يك حزب سياسي بزرگ و پرنفوذ در کشور قرار داشت.»

ایشان در صفحه بعد همین مطلب را تکرار کرده و می‌نویسند: «سال 1356-1357 برخلاف ادعای نویسندگان کتاب، سال ازبوه شدن سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران نبود بلکه درست بر عکس سال گسترش ارتباطات و ارتقاء [ارتقاء] سازمان در جهت یادشده بود.»

آقای عبدالرحیم پور همین مضمون را در چند جای دیگر تکرار می‌کنند از جمله با اشاره به چندین مورد عملیات موفق بعد از ضربات 55 می‌افزایند که نادری فقط به یک مورد اشاره و «ترجیح می‌دهد برای اثبات ادعای خود مبنی بر تمام شدن کار سازمان بعد از سال 55 در مورد بقیه سکوت کند.» آقای عبدالرحیم پور در صفحات پیشین نوشته است: «تحریف و وارونه‌سازی رویدادهای گذشته، رفتاری غیرقابل دفاع، ضدعلمی و غیراخلاقی است.» البته با این ادبیات اغراق‌آمیز چریک‌ها ناآشنا نیستیم ولی گویا آقای عبدالرحیم‌پور فراموش کرده‌اند که در کنگره اول سازمان گفته‌اند: «رفقا! می‌رفتم و به رفقا می‌گفتم که سازمانی در کار نیست، باور نمی‌کردند. می‌گفتم سازمان بدبخت چیزی ندارد، باور نمی‌کردند. رفیق بهروز دو روز بود که از زندان آزاد شده بود. سوار موتور شدیم، گفتم بیا به سازمان برویم که هیچ چیز نداریم... می‌آمدند و می‌دیدند که راست می‌گویم و چیزی نداریم.» (کتاب کنگره، ص 27)

این فقط آقای عبدالرحیم‌پور نیست که چنین اعتراف می‌کند بلکه آقای فرح‌الله مبینی در همان کنگره می‌گوید: «در سال 1356 مجموعه نیروی سازمان پر عظمت چریک‌ها را اگر جمع می‌کردید به زحمت نصف این ردیف (اشاره به یک ردیف از نمایندگان) را بر می‌کردند. تا نیمه سال 57، آنچه از سازمان مانده بود کمتر از ده تیم بود که مسئولیت آن بر دوش سه چهار نفر از اعضای معمولی و کم تجربه سازمان افتاده بود.» (کتاب کنگره، ص 16) نیازی نیست یادآور شویم که آن ادعاها کجا و این اعترافات کجا؟

آیا فدائیان می‌توانند از گذشته خود انتقاد کنند؟

آقای عبدالرحیم پور می‌نویسند: «فدائیان خلق ایران سال‌های درازی است که اصل انتقاد و دیالوگ و گفت و شنود را به روش برخورد در بیرون و درون خود بدل کرده‌اند.» بسیار عالی است. فدائیان آماده‌اند که از خود انتقاد کنند و آن را بدون «تحریف و وارونه‌سازی» در معرض داوری قرار دهند. اما چه اتفاقی افتاده که فدائیان چنین تصمیمی گرفته‌اند زیرا که به قول آقای بهزاد کریمی: «در جنبش ما هرگز هیچ رهبری با شجاعت و شهامت از خود انتقاد نکرده است.» (کتاب کنگره، ص 20)

برای ما مهم‌تر از این که چه اتفاقی افتاده که فدائیان می‌خواهند از خود انتقاد کنند، این پرسش است که آیا آنان می‌توانند چنین کنند؟ بسیار بعید است. زیرا آقای عبدالرحیم‌پور می‌گوید: «رفیق به چشم‌ت نگاه می‌کند و دروغ می‌گوید.» (کتاب کنگره، ص 28) وقتی فدائیان در چشم یکدیگر نگاه می‌کنند و دروغ می‌گویند آیا می‌توان از آنان انتظار داشت که بدون تحریف و دروغ با مردم سخن بگویند؟ هرگز! البته به این کشف تئوریک آقای عبدالرحیم‌پور نیز کاری نداریم که همه این دروغ‌ها و زدالت‌ها و جنایت‌ها را مربوط به «فرهنگ قرون وسطایی» می‌دانند.

آقای عبدالرحیم‌پور «تحریف و وارونه‌سازی» رویدادهای گذشته را «غیراخلاقی» می‌خوانند و همچنین ادعا می‌کنند که از روند نقد افکار و اعمال خود خرسند هستند و از آن استقبال می‌کنند. بسیار خوب. بنابراین شایسته است ایشان به استقبال سخنان آقای عباس هاشمی [هاشم] بروند. آقای عباس هاشمی در نامه‌ای سرگشاده به خانم مریم سطوت به تاریخ پنج شنبه 10 بهمن 1387 ایشان را به نگارش خاطرات خود خصوصاً در دوره اقامت در شوروی تشویق می‌کند و می‌نویسد: «قسمت مهاجرت به شوروی و رفتار رهبران با برخی اعضای مسئله‌دار که موجب پرتشنگی، خودکشی و بیماری‌های روانی علاج‌ناپذیر شده‌اند و یا ضدکمونیت شده‌اند بنویس... از آپارات تشکیلاتی‌تان، از دسته‌بندی‌ها، قدرت‌طلبی‌ها و خشونت‌ها که علیه مخالفین باند رهبری اعمال می‌شد بنویس.»

من متوجه نشدم آپارات به چه معناست. گمان می‌کنم مقصود ایشان آپاراتی باشد اما این ادعاهای آقای عباس هاشمی یا راست است یا دروغ. اگر دروغ باشد پس باید گفت وای به حال سازمانی که رهبران آن - گرچه از شاخه‌های مختلف - یکدیگر را به بدترین اتهامات می‌الایند و باز باید گفت که اعترافات در فضای ترس و شکنجه هزاران بار راست‌تر از اظهارات خارج از فضای ترس است. چون در فضای ترس، بیم آشکار شدن دروغ می‌رود، ولی در فضای غیرترس، چنین بیمی وجود ندارد و مدعی از هفت دولت آزاد است. اما اگر راست باشد آقای عبدالرحیم‌پور که از روند نقد افکار و اعمال فدائیان استقبال می‌کند باید پیش از آن که دیرتر شود و دیگران دست به قلم ببرند خود به شرح این ماجراها بپردازند. آیا اکنون آقای حمیدیان و دیگر منتقدین درمی‌یابند که چرا من به منابع چریک‌ها کمتر اهمیت داده‌ام؟

بررسی موردی یک استدلال جالب

آقای عبدالرحیم پور با جالب توصیف کردن استدلال اینجانب در مورد دروغین خواندن ادعای آقای محمدرضا دبیری‌فرد - حیدر - مبنی بر ارتباط ایشان با سازمان از اوایل دهه پنجاه می‌نویسند: «برخلاف ادعا و اتهام بی‌بنیاد نویسنده کتاب، محمد دبیری‌فرد (حیدر) با سازمان ارتباط داشته است. سازمان حیدر را به خارج اعزام کرده بود. حیدر وسط تابستان 1357 همراه دو تن به ایران برگشتند.» حق با آقای عبدالرحیم‌پور است. مسلماً نمی‌توان انتظار داشت که علی دبیری‌فرد و خانم سولماز دبیری‌فرد در مورد فعالیت‌های این برادر خود سخنی بگویند، زیرا ممکن است واقعاً بی‌اطلاع بوده باشند. اما چند موضوع باید روشن شود.

1. چگونه است که به رغم همه ضربات که چریک‌ها در طی سال‌های 50 الی 53 خوردند هیچ‌گونه ردی از ارتباط محمدرضا دبیری‌فرد با سازمان به دست نیامد؟ نه در بازجویی‌ها از او سخنی به میان می‌آمد و نه ارتباطات او قطع می‌شد؟

2. وقتی که سازمان برای مخفی کردن سمیات‌های خود شتاب می‌کرد چگونه ممکن است که یک عضو و یا سمیات چند سال زندگی علنی داشته باشد؟

3. می‌دانیم که ساواک و یا کمیته مشترک برای دست یافتن به یک عضو متواری، اعضاء خانواده او را خصوصاً عضوی که در مظان همکاری با سازمان می‌توانسته واقع شود، کنترل می‌کرد. در اسناد مربوط به اورانوس پورحسن دیدیم که ساواک برای یافتن وی مدتی برداش بیژن را تحت مراقبت قرار داد. چگونه است که ساواک برای یافتن علی دبیری‌فرد، برادر او را تحت مراقبت قرار نداد و اگر داد، به هیچ نتیجه‌ای نرسید؟

4. آقای عبدالرحیم‌پور نه تنها روشن نمی‌سازد که آقای محمدرضا دبیری‌فرد از چه زمانی با سازمان در ارتباط بوده است، بلکه حتی روشن نمی‌سازد که ایشان در چه سالی مخفی و در چه سالی از ایران خارج شده است؟ این موضوع می‌تواند دارای اهمیت باشد. من از چند تن از چریک‌ها خواستم که این موضوع را روشن سازند ولی متأسفانه جواب روشنی دریافت نکردم.

سرنوشت نامعلوم فرجودی و سعادت‌ی

آقای عبدالرحیم‌پور همچنین از حسن فرجودی نیز سخن می‌گوید. درباره فرجودی دو تن سخن گفته‌اند. یکی آقای فریبرز سنجرئی که در آن دوران در زندان بوده است. بنابراین نمی‌توانسته چندان اطلاع دقیقی داشته باشد و دیگری آقای عبدالرحیم‌پور. آقای عبدالرحیم‌پور برخلاف آقای محمد دبیری‌فرد از کشته شدن فرجودی «در زیر شکنجه بدون آن که سخنی بگوید»، حرفی نمی‌زند زیرا با بخشی از اعترافات فرجودی مواجه شده است، ایشان درباره سرانجام فرجودی نیز سخن نمی‌گویند. بنابراین به برخی سوءظن‌ها دامن می‌زند.

من برای اطلاع از سرانجام او تلاش‌هایی کرده‌ام. تاکنون موفقیتی حاصل نشده است. نه تنها درباره او بلکه درباره غلامحسین سعادت‌ی نیز، چریک‌ها ادعا می‌کنند که سعادت‌ی در سال 55 کشته شده است، اما چنین نیست. سعادت‌ی در سال 1351 تحت تبلیغ توج اشتری تلخستانی واقع می‌شود. در سال 1353 در سفری که به زادگاه خود بروجرد داشت از طریق محمدرضا احمدی طباطبایی با محمود خرم‌آبادی که متواری بود ملاقات و آمادگی خود را برای همکاری اعلام می‌کند.

چند روز بعد مجدداً در ارتباط با توج اشتری قرار می‌گیرد. اشتری او را به خانه تکی خود می‌برد و مدتی بعد نیز در ارتباط با کیومرث سنجرئی قرار می‌گیرد. سپس مأمور می‌شود تا به گرگان برود. در آنجا با سعیدی بدبختی، علی‌اکبر جعفری، پاشاکی و مسرور فرهنگ آشنا می‌شود. پس از ضربه خوردن تیم گرگان، به تهران بازگشته و مدتی تحت مسئولیت نسترن آقا فعالیت می‌کرد. وی در اواخر سال 1354 مسئولیت خانه تیمی واقع در خیابان ملک، سمنگان را عهده‌دار بود. ابوالحسن

شایگان در مورد او می‌نویسد: «اولین بار من سعادت را در خانه خیابان ملک، سمنگان دیدم.

او مسئول تیم آن خانه بود... او وقتی در خانه بود یا کیومرث سنجر (به نام مستعار مهدی) به او کلیشه سازی و چاپ یاد می‌داد یا اینکه مشغول پلی‌کپی می‌شد... بهزاد امیری دوان و حمید آریان نیز به طور چشم بسته در آن خانه بودند که به جز سعادت و نسترن آقا دیگر کسی از افراد تیم آنها را نمی‌دیدند. افراد تیم عبارت بودند از: 1. حمید اکرامی 2. افسرالسادات حسینی 3. مردی به نام مستعار عباس (که در وحیده در ارتباط با علی رحیمی علی‌آبادی کشته شد) 4. کیومرث سنجر. سعادت که نام مستعار او در تیم مجتبی بود...»

پس از ضربه به خانه مهرآباد جنوبی، ارتباطات او قطع می‌شود. در تاریخ 4/6/1355 در جاده شاهي - بابل در حالی که رانندگی اتومبیل پیکان سرمایه رنگی را به عهده داشت و فرد دیگری نیز همراه او بود با اتومبیل دیگری تصادف می‌کند. فرد همراه او می‌گریزد و سعادت که مجروح شده بود بازداشت و برای معالجه به بیمارستان شاهپور بابل اعزام می‌گردد.

نیز به زمان درازی نیست تا او به همکاری ترغیب شود. سعادت از زندان آزاد می‌شود و در چند ملاقات با توج اشتري حضور می‌یابد: «مشارالله پس از آزادی از زندان ضمن برقراری ارتباط با توج اشتري تلخستانی و دیگران توانسته اعتمادشان را به طور کامل جلب نماید تا جایی که اخیراً به او پیشنهاد نموده‌اند به طور غیرمجاز از مرز افغانستان خارج و از آن طریق به فلسطین و یمن برود تا ضمن آمادگی کامل و دیدن دوره‌های چریکی مجدداً در سال‌های آتی به کشور مراجعه نماید تا بتوانند از وجودش برای تعلیم دیدن افراد مبتدی استفاده نمایند.»

متأسفانه این گزارش فاقد تاریخ است. بنابراین نمی‌دانیم آیا این گزارش تقدم دارد یا گزارش 9/2/56. برابر با گزارش مورخه 9/2/56 سعادت در ساعت 12 روز قبل با توج اشتري تلخستانی طبق قرار قبلی در انتهای خیابان جیحون ملاقات و گفت و گو می‌کنند. پس از آن دیگر هیچ‌گونه اطلاعی از سعادت در دست نیست. من نمی‌توانم باور کنم که ساواک برای فریفتن خود و یا پرونده‌سازی برای تاریخ، اسنادی را جعل کرده باشد. بنابراین آقای عبدالرحیم‌پور که تنها بازمانده شورای رهبری در آن سالهاست شاید بتواند موضوع را روشن سازند. اگر انگشت اتهام به سوی چریک‌ها نشانه رفته است فقط به خاطر رفتاری است که آنان با مسعود بطحایی پس از انقلاب داشتند.

در کتاب با نام مسعود بطحایی آشنا شدیم. وی جزء گروه فلسطین بود. در زندان تن به همکاری داد. پس از انقلاب چریک‌ها او را در ستاد خیابان دهکده به محاکمه کشیدند و قصد جاننش را داشتند ولی با پدرمیانی چند تن از توده‌ای‌ها و باآوری این نکته که حزب توده هنوز از بابت تصفیه‌های درونی بدنام است، چریک‌ها از خون او درمی‌گذرند. بطحایی سپس به خارج رفت و در انزوا مرد.

تصفیه‌های درون سازمانی

آقای عبدالرحیم‌پور از «تراژدی حمید و اسد» بسیار غمگین و با اندوه سخن می‌گویند. از فشار اندوه، زبان در کام ایشان نمی‌چرخد و قلم ایشان از تازش و نفس می‌افتد. آقای عبدالرحیم‌پور می‌نویسند که عازم دیدار حمید اشرف بود و در میان راه گلرخ مهدوی را سوار بر وانت‌باری دید که راننده‌اش بترسیده بود. پس از اشک و آه فراوان زانوی غم در بغل می‌گردد «به گلرخ، به بترسیده می‌گویم این پیام را به حمید برسانید. کدام پیام را؟ با اشاره، از اسد و عبدالله سخن می‌گویم. به او بگویید مردم می‌گویند: چرا؟ چون شد این کار زشت؟» آقای عبدالرحیم‌پور بابت آن تصفیه‌ها و ازجانب حمید اشرف و دیگران پوزش می‌طلبند: «تهدمتن همراه سرداران سردار - حسن نوروزی، خشایار سنجر، یوسف زرکار، احمد غلامیان (هادی) و سیامک اسدیان به سوی مادران داغ‌دیده و مردم رنج‌دیده ایران می‌روند در برابرشان زانو می‌زنند و طلب بخشایش می‌کنند.»

اولاً می‌دانیم نام «اسد» به عنوان یکی از افراد تصفیه شده و نام نوروزی، سنجر و زرکاری به عنوان تصفیه‌کننده در نامه منسوب به حمید اشرف آمده است. برخلاف آنچه که دیگران می‌گویند اکنون آقای عبدالرحیم‌پور آن نامه را تأیید می‌کنند. ثانیاً انتظار می‌رفت که آقای عبدالرحیم‌پور هویت اسد را روشن سازند. آیا او همان «علی‌اکبر هدایت‌تبار نخ‌کلانی» است یا کس دیگر؟ هدایت‌تبار از اوایل بهمن سال 51 مخفی شد. یکی از چریک‌ها به من گفت که «هدایت‌تبار» توسط علی‌اکبر جعفری کشته شد. بنابراین علی‌القاعده، آن دو نباید یکی باشند. هویت اسد هنوز روشن نیست.

آقای عبدالرحیم‌پور می‌گوید که سر قرار حمید اشرف می‌رفته است ولی نمی‌دانیم چرا از گلرخ مهدوی و بترسیده خواسته است تا پیام وی را به او برسانند؟ آیا خود این شجاعت را نداشت تا از خون بناحق ریخته شده‌ای دفاع کند؟ و یا آن که از جان خود بیمناک بود؟

آقای عبدالرحیم‌پور ادامه می‌دهد که پس از جدا شدن از گلرخ مهدوی و بترسیده به «خانه حسین، گیلهمرد بزرگ لاهیجانی» می‌رود. ایشان ظاهراً فراموش کرده‌اند که به ملاقات حمید اشرف می‌رفته است. پس آن ملاقات چه شد؟ آیا آن دو تن را به جای خود سر قرار اشرف فرستاد؟ آیا او می‌توانسته است قرار خود با حمید اشرف را برای آنها فاش سازد؟ آیا همه قراردادهای سازمانی چنین بی‌اهمیت بود که می‌توان آن را از یاد برد و سر قرار حاضر نشد؟ مگر قرار چریک، ناموس چریک نبود؟

آقای عبدالرحیم‌پور می‌گوید: «با اشاره از اسد و عبدالله سخن می‌گویم.» آیا مقصود ایشان عبدالله پنجه‌شاهی است؟ در این صورت این پریشانی‌گویی‌ها برای چیست؟ می‌دانیم که «عبدالله» در زمان حمید اشرف تصفیه نشد بلکه به گفته آقای مهدی فتاپور، عبدالله پنجه‌شاهی در سال 56 یعنی در زمانی که آقای عبدالرحیم‌پور در شورای رهبری بود کشته شد. چگونه است که ایشان اکنون خون او را به گردن حمید اشرف می‌اندازد؟ آیا این کار جوانمردانه و اخلاقی است؟ آقای عبدالرحیم‌پور برای بی‌اطلاع نشان دادن خود چنان از قتل عبدالله پنجه‌شاهی سخن می‌گویند که گویی این قتل کار «مخفلی خودسر» در سازمان پانزده - بیست نفره چریک‌ها بوده است.

جالب اینجاست که عضو رهبری سازمان از قتل‌های درون سازمانی سخن می‌گوید ولی آقای شالگونوی هنوز این تصفیه‌ها را شایعات می‌خواند! این نیز از عجایب روزگار است، و بالاخره آن که چرا تهدمتن و سرداران همراه او باید فقط از بابت ریخته شدن دو خون از مادران داغ‌دیده و مردم رنج‌دیده ایران پوزش بخواهند؟ آیا در نظر آقای عبدالرحیم‌پور مردم به دو دسته خودی و غیرخودی تقسیم می‌شوند؟ در این صورت حقوق شهروندی کجا رفت؟ آیا صرف‌نظر از شهریار، فرسیو، نیک‌طبع و ناهیدی، همه کسانی که توسط چریک‌ها کشته شدند به خاطر آن که غیر خودی بودند ریخته شدن خوششان روا بود؟ آقای عبدالرحیم‌پور! من نیز با جناب‌عالی موافقم: «زبان هر کسی نشان‌دهنده دنیای درونی اوست.»

در اینجا باید این نکته را بیفزایم که آقای پیمان وهابزاده در مقاله‌ای با عنوان «هنوز هم وقت دانستن حقیقت نیست؟» به هنگام بحث درباره تصفیه‌های درون سازمانی با استناد به کتاب می‌نویسد: «در مورد بازجویی نیز می‌توان به تک‌نویسی حمیدرضا نعیمی مطرح شده در کتاب چریک‌های فدایی خلق اشاره کرد که در آن نامی از تصفیه اسد (نام مستعار) برده شده است.» بنابراین لازم است در اینجا تأکید کنم که حمیدرضا نعیمی برغانی هیچگاه از تصفیه «اسد» سخن نگفته بلکه او از قول خشایار سنجر از فردی به نام اسد که رابط سنجر با سازمان بوده و در همان روزها کشته شده بود نام برده است. از هویت «اسد» و چگونگی کشته شدن او فعلاً هیچ اطلاعی در دست نیست. ما حتی نمی‌دانیم آیا این «اسد» همان «اسد»ی است که حمید اشرف در نامه خود به تصفیه او اشاره دارد یا خیر؟

آقای وهابزاده قضاوت شتابزده‌ای نیز کرده‌اند. ایشان برای آن که اثبات کنند «این کتاب نمی‌تواند اساس یک مطالعه علمی قرار گیرد» می‌نویسند: «کتاب چریک‌های فدایی خلق کشته شدن حامدی را بر اساس پرونده ساواک در 28/2/1353 در خانه تیمی رشت اعلام می‌کند که تاریخ آن درست نیست.» معلوم نیست چرا این پژوهشگر «تیزبین» در حالی که اسناد مربوط به ضربه خانه تیمی رشت را که مربوط به سال 1355 است در کتاب مشاهده می‌نمایند به فراست در نمی‌یابد که در سال 1353 فقط یک اشتباه در حروفچینی بوده است و بس و نمی‌توان با تعمیم آن قضاوتی منصفانه مبنی بر مطالعه علمی و یا غیرعلمی کتاب ارائه کرد. عجیب است که ایشان «چند اشتباه در گزارش رخدادها و فاکت‌ها» را در «کار تاریخنگاری ناگزیر» می‌دانند ولی بی‌دقتی در تصحیح حروفچینی را بر نمی‌تابند.

دشنام برای تقرب به رفقا

اما در این میان اظهارات آقای جمشید طاهری پور بسیار جالب است. ایشان برگ‌هایی از دفتر زندگی خود را با عنوان «رویداد سیاهکل، نابالغی خود خواسته» با کتاب مستند ساخته‌اند. جالب اینجاست که ایشان درباره «شوخ چشمی»

عباس جمشیدی رودباری یعنی همان مطلبی که جمشیدی رودباری خود در زیر شکنجه اعتراف کرده است، سخن می‌گوید و آن را تأیید می‌کند، اما برای آن که به تأیید مندرجات کتاب منتهم نشود قریباً الی‌الله دشنامی هم نثار نویسنده می‌کند.

کالبدشکافی مستندات یک رفتار هولناک

دستور کشتن فرد مجروح برای نجات سازمان

اکنون وقت آن است که به آن «رفتار هولناک» و کشته شدن آن دو کودک توسط حمید اشرف بپردازیم. باید اعتراف کنیم تنها بخشی از نقدهای صورت گرفته که برای اینجانب گوارا آمد همین اعتراض همگانی به آن رفتار هولناک بوده است، اگرچه استدلال‌های آن بسیار نامیدکننده بود. این اعتراضات نشان می‌دهد که ناقدین در هولناک بودن آن رفتار حداقل در ظاهر با من هم رای می‌باشند. رفتاری که زمانی می‌توانست نشان از تعهد به «دستور تشکیلاتی» باشد، اکنون مورد انکار و نفرت واقع می‌شود. امیدوارم آنچه که موجب شده است همه چریک‌ها در برابر بیان این مسئله موضع بگیرند فقط «صغر سن» قربانیان نبوده باشد.

می‌دانیم کشتن فرد مجروح یک قانون پذیرفته شده و تخلف‌ناپذیر بود، ولی متأسفانه قانون‌گذار روشن نکرد که چه کسانی و در چه رده سنی مشمول این قانون می‌شوند. بنابراین شاید نتوان به حمید اشرف خرده گرفت که چرا قانون حاکم بر سازمان را فراموش کرد. ما از قانون سخن می‌گوییم و نه از رویه. البته این رویه‌ها هستند که گاه به قوانین می‌شوند. هنگامی که حمید اشرف مسلسل خود را به سوی شیرین معاضد که از ناحیه پا مجروح بود گرفت و گفت: تو را بکشم یا می‌توانی بگریزی؟ هنگامی که حسب اعتراف آقای عباس هاشمی، حسینی حق‌نواز، یا شلیک دو گلوله علی‌اکبر جعفری را که مجروح بود از پای درآورد، اینها رویه‌هایی بودند که به قانون تبدیل شده بود.

این قانون دیگر تخلف‌ناپذیر بود. چریک‌های فدایی در جزوه «بررسی درگیری‌ها، ضربات و حوادث در دوره 6 ماهه» با بررسی درگیری خیابان‌های مشهد در 17 مرداد 54 که ضمن آن غلام بانزاد در درگیری کشته شده و عابد رشتچی در حین فرار سیانور می‌خورد، آورده است: «رفقا باید رفیق سیانور خورده را که دیگر قادر به حرکت نبود با تیر می‌زدند زیرا احتمال داشت که زنده به دست دشمن اسیر شود.» (صص 6 و 7)

همین جزوه در شرح درگیری پایگاه گرگان می‌نویسد: «سه تن از رفقا علی‌رغم نداشتن طرح دفاعی به شکلی عالی عمل کرده و پس از به آتش کشیدن پایگاه و پرتاب نارنجک از در عقب خارج می‌شوند. رفیق مسرور فرهنگ با شلیک دشمن بر زمین می‌افتد و رفیق بی‌سلاحی که تازه وارد تیم شده بود، مسلسل را برداشته پس از زدن رفیق فرهنگ به همراه رفیق دختر از محاصره خارج و خود را از منطقه خارج می‌کنند.» (ص 13).

خشونت سازمانی و ملاحظات غیرتاریخی

آیا به راستی چریک‌های فدایی از این موارد بی‌اطلاع هستند که پذیرش آن رفتار هولناک برایشان دشوار است؟ همه جزوات آموزشی چریک‌ها بر کشتن فرد مجروح تأکید و اصرار می‌ورزند. آیا حمید اشرف می‌توانست خارج از این مقررات و چارچوب عمل کند؟ اگر امروز همه چریک‌ها در برابر بیان آن رفتار موضع می‌گیرند فقط به دلیل بار عاطفی آن به علت کودک بودن ناصر و ارژنگ است، نه برای آن که آن رفتارها را از اساس غلط بدانند. از این روست که همه ناقدین، سند و ماخذ آن ادعا را خواسته‌اند.

از نظر من فرقی نیست بین کشتن مسرور فرهنگ و کشتن آن دو کودک. هر دو غیرانسانی است ولی ظاهراً منتقدان کتاب هنوز تفاوتی بین آن دو قائل هستند. آقای فرخ نگهدار حرمت رفیق را نگه می‌دارد و بر مهربان بودن حمید اشرف گواهی می‌دهد. نمی‌خواهم بحث پیشین را تکرار کنم و بگویم که مهربانی و یا قساوت موضوعی است و قوانین حاکم بر سازمان موضوعی دیگر. هنگامی که حمید اشرف مسلسل را به سوی شیرین معاضد گرفت و به او گفت «بزنمت یا می‌گریزی» مهربان بود یا قسری؟ و یا فقط دستور تشکیلات را به موقع اجرا می‌گذارد؟

از آقای نگهدار باید پرسید آیا ایشان همه پدیده‌ها را چون خصایل و صفات آدمی ثابت و پایدار می‌دانند؟ گمان نمی‌کنم چنین باشد. حتماً ایشان نیز مانند آقای عبدالرحیم پور اعتقاد دارند: «چریک‌های فدایی به آن نگرش فلسفی و اندیشه سیاسی غربی (مارکسیسم) تعلق خاطر داشتند که انسان را، جامعه انسانی را و هر آنچه که به رابطه میان انسان و جامعه و طبیعت مربوط بود و هست را، پدیده‌های مدام تغییریافته و دگرگون شونده می‌شناسد.» شناختی که آقای نگهدار از حمید اشرف دارند مربوط است به دوران نوجوانی و اوایل جوانی او.

بنابراین ممکن است که در تلاطم روزگار و فشارهای ناشی از زندگی چریکی، برخی صفات، جایگزین بعضی صفات دیگر شوند. گذشته از آن خانم مریم سطوت در بخش هفتم خاطرات داستان‌واره خود می‌نویسد که روزی صبا بیژن‌زاده و حسین چوخالچی به تیم آنان می‌روند و درباره بروز نظرانی در رد مشی مسلحانه در سازمان گفت و گو می‌کنند و نواری را برای شنیدن در اختیار آنان می‌گذارند. این نوار محتوی گفت و گوی سه نفر از مسئولین سازمان (فرجودی، چوخالچی و هوشمند) با دو نفر از منشیین است (حسین قلمبر و فاطمه ایزدی). «در نوار خیلی روی روابط غلط درون سازمان تأکید شده بود و به حمید اشرف به عنوان آدمی خشن و فرصت‌طلب اشاره شده بود.»

نکته‌ای که مانع از آن شد که خانم سطوت با دقت به نوار گوش دهند «حملات تند شخصی معترضین به رهبران کشته شده سازمان به خصوص حمید اشرف بود.» امیدوارم منتقدان نگویند که خانم سطوت داستان نوشته است و اعتباری ندارد. منتقدان حتماً تأیید می‌فرمایند که خشونت موردنظر که منشیین در حمید اشرف سراغ داشتند متوجه مشارکت او در ترور فرسیو و نیک‌طبع نیست، بلکه باید جست و جو کرد تا دریافت که خشونت موردنظر آنان چه بوده است. خانم فاطمه ایزدی در قید حیات هستند. عمرشان دراز باد. خانم سطوت می‌توانند از ایشان درباره محتوای نوار و خشونت حمید اشرف جویا شوند، شاید ایشان به یاد داشته باشند.

شجاعت اعتراف

گفتم که استدلال منتقدان برای نادرست جلوه دادن ادعای من بسیار نامیدکننده است. من نوشته‌ام حمید اشرف این شجاعت را نداشت که واقعه را در جزوه «پاره‌ای از تجربیات جنگ چریکی شهری در ایران» ثبت کند.

آقای شالگونی نتیجه می‌گیرد: «یعنی می‌پذیرند که حمید اشرف منکر قتل آن دو کودک بوده است، ناچار باید بپذیریم که اگر هاتف غیبی حقیقت ماجرا را خبر نداده باشد...» دیگران نیز بدین نحو سخن می‌گویند. آقای شالگونی حتماً توجه دارند که نوشتن با انکار کردن دو مقوله کاملاً از هم جداست. اما موضوع بسیار ساده است. من نوشتم که حمید اشرف این واقعه را در «پاره‌ای از تجربیات» نوشت. طبیعی است که او نمی‌توانست چنین کند زیرا «پاره‌ای از تجربیات» فقط در یک جلد منتشر شد و جلد دومی نداشت و آخرین عملیات مندرج در آن مربوط است به سال 1353. در حالی که حمله به خانه تیمی خیابان خیام در سال 55 روی داد. اما آیا این که این واقعه در پاره‌ای از تجربیات نیامده به معنای آن است که در هیچ منبع دیگری نیز نیامده است و هیچ شاهد دیگری بر آن گواهی نمی‌دهد؟

شاید این انتظار بی‌مورد باشد که از آقای نادر زرکاری خواسته شود در این باره سخن بگویند. ایشان جزو منشیین بود. سپس به حزب توده پیوست و اکنون «جمهوری‌خواه» هستند. آقای زرکاری در نیمه تیرماه سال 57 به هنگام پخش اعلامیه در اصفهان دستگیر شد و به زندان رفت. او این خبر را با خود به زندان برد. ایشان این خبر را از بازجوها شنیده بود بلکه از منابع خارج از زندان شنیده بود. اگر ایشان فراموش کرده باشند که این خبر را در زندان به چه کسانی منتقل کردند من می‌توانم کمکشان کنم.

آقای فرخ نگهدار بر خلاف دیگران جسارت به خرج داده و نیمی از واقعه را بازمی‌گویند. ایشان می‌نویسند: «بعد از انقلاب، اطلاعات چریک‌ها، به نقل از حمید، حاکی از مرگ یکی و زخمی شدن [دیگری؟] بر اثر نارنجک‌اندازی ساواک به درون خانه بوده است.»

اولاً آیا حمید اشرف همه درگیری‌های خود را به تفصیل برای دیگران بازگفته است یا آن که این درگیری استثنا بوده است؟ اگر بپذیریم که حمید اشرف شرح درگیری‌های خود را برای دیگران بازمی‌گفته است پس دیگر نیاز به هاتف غیبی و جن و

پري نيست تا اين واقعه را به امانت براي ما گذاشته باشند. ولي اگر استثنائاً اين واقعه را بازگفته، اين درگيري واجد چه ويژگي بوده است که آن را براي ديگران نقل کرده است؟ اگر آقاي نگهدار به علت آن که در زندان بوده، نمي‌داند که «دستور تشکيلاتی» درباره زخمي نيمه جان چه بوده، حتماً آقايان عباس هاشمي و عبدالرحيم پور مي‌دانند. آقاي عباس هاشمي يك مورد آن را در آرش براي ما روايت کرده است و من نيز به نقل از نشریات چريك‌ها چند مورد آن را آورده‌ام.

شايد بتوان از برخي پذيرفت که از کشته شدن آن دو کودک توسط حميد اشرف بي‌اطلاع باشند، ولي قطعاً از آقاي عبدالرحيم پور پذيرفتني نيست. زيرا که ايشان پس از کشته شدن حميد اشرف جزو شوراي رهبري بودند و علي‌القاعده بر انتشار همه نشریات درون سازمانی نظارت داشتند.

مثل برگ خزان

ديگر بيش از اين نيازي نيست تا استدلال كنيم که حداقل چند تن از آقايان مي‌دانند ولي كتمان مي‌کنند. پس بهتر است ببينيم در نشریه داخلی شماره 22 دي ماه 1355 چريك‌ها صفحات 35 الي 39 آن رفتار هولناك از زبان حميد اشرف چگونه نقل شده است: «رفيق اين طور تعريف مي‌کرد: صبح خيلي زود حدود ساعت 4 بود که رفيق مسئول پاس مرا از خواب بيدار کرد و با خونسردی گفت: رفيق مثل اين که محاصره شده‌ايم. با بلندگو چيزهاي مي‌گويند.

از جايم بلند شدم و گوش دادم. صدای بلندگو مي‌آمد که از خانه‌هاي خود بيرون نياييد. گفتم نبايد در رابطه با ما باشد. حتماً اين نزديکي‌ها پاياگه ديگري هم هست. چون ما مورد مشکوکي نداشتيم. متعاقب اين حرفم به سرعت به طرف در رفتم و آنرا کمي باز کردم و از قسمت پايين آن به کوچه نگاه کردم که در همان لحظه تيري از جلوي صورتم رد شد و به در نشست. به سرعت به طرف اتاق برگشتم.

از اين لحظه به بعد نارنج [ك] بود که به حياط پرتاب مي‌شد و صدای انفجار و مسلسل آني قطع نمي‌شد. پاياگه از سه طرف محاصره شده بود. سمتي که ما در طرح دفاعي براي فرار انتخاب کرده بوديم شديداً محاصره بود و نمي‌شد از آن سمت خارج شد. رفيق پاشاکي دو صفر را زد و رفقای ديگر سري صفر را در حمام سوزاندند و مقداري نيز دود غليظي سالن را گرفته بود و قسمتي از سالن هم پر از شعله‌هاي آتش بود.

ما از طرف خانه به طرف آنها تيراندازي مي‌کرديم و سري‌ها را مي‌سوزانديم. صاحب‌خانه که پيرزني بود با وحشت از پله‌ها پايين آمده و مي‌گفت آقاي مهدوي چه شده، چه شده. من بهش گفتم مادر جنگه بيا برو توي اتاق. بعد عروسش در حالیکه بچه‌اش را بغل کرده بود با وحشت و داد و فریاد از پله‌ها پايين آمد که چي شده چرا اينجوري مي‌کنند. من گفتم نترسيد جنگه بياين برين توي اتاق و روي زمين دراز بکشيد که آنها به سرعت به اتاقي که من اشاره کردم رفتند و آنجا ماندند. صدای نارنج [ك] و مسلسل آني قطع نمي‌شد.

به رفيق ناصر شايگان گویا تکه‌اي نارنج [ك] خورده بود و کنار آتش افتاده بود و ناله مي‌کرد. يك رفيق دختر نيز مثل اينکه تير خورده بود و کنار آتش افتاده بود که به طرفشان تيراندازي کردم و شهيد شدند. رفيق ارژنگ نيز بعد از اينها شهيد شد. به رفقا پاشاکي و رفيق دختر گفتم من يك نارنج [ك] به کوچه مي‌اندازم، بلافاصله پشت سر من بياييد، نارنجك را به کوچه پرتاب کردم و بلافاصله رفيق پاشاکي و بعد من و بعد رفيق دختر از پاياگه خارج شديم. [از اينجا به بعد از سرنوشت اين دختر هيچ صحبتي نشده است]. رفيق پاشاکي از ديوار مقابل درب پاياگه بالا رفت و من پشت سر او. من نمي‌توانستم خود را بالا بکشم و مدتي همان طور اويران ماندم.

وضعيت بسيار ناچوري بود و مدام به طرفمان تيراندازي مي‌شد. نهايت سعي خودم را کردم و به زور خود را بالا کشيدم. در اين موقع رفيق پاشاکي گفتم مسلسل من گير کرده... من مسلسل کمريام را به او دادم بدون اينکه متوجه بشوم فشنگ‌هايش در حال تمام شدن است. من کلاشينکف به دستم بود ولي اوایل با مسلسل کمريام هم تيراندازي کرده بودم و خشاب‌هاي اضافي‌اش هم به کمر خودم بود. بلافاصله به کوچه پريديم. من يك دفعه با حدود 20 نفر مسلسل به دست که به طرفم نشانه رفته بودند مواجه شدم که به سرعت گلن‌گدن زدم (گير کرده بود) آنها از حالت من ثانيه‌اي ماتشان برد و به هم فشرده‌تر شدند که بطرفشان رگبار بستم مثل برگ خزان به زمين ريختند. درست مثل فيلم‌ها شده بود.

از سمت عقب سر هم به طرفمان تيراندازي مي‌شد که به رفيق پاشاکي خورد و رفيق پاشاکي افتاد. گویا فشنگ مسلسل او تمام شده بود. ديدم اگر برگردم و تير خلاص به رفيق بزنم احتمال تير خوردن خودم خيلي زياد است. از اين کار منصرف شدم. در آن لحظات در رابطه با نقش خودم در سازمان سعي مي‌کردم خودم را نجات بدهم که به نظرم درستش هم همین بود. در همین جا تيري به پايم خورد که يك دفعه احساس کردم قدرتم کم شد ولي مي‌توانستم بدم. به سرعت مي‌دويدم و به سمت کساني که تعقيب مي‌کردند و از اطراف تيراندازي مي‌کردند، تيراندازي مي‌کردم...»

بدین ترتیب راوي از قتل ناصر توسط حميد اشرف حکايت مي‌کند و اگر من مبتني بر اين روايت از کشته شدن هر دو کودک توسط حميد اشرف سخن گفته‌ام فقط بر اساس گواهي پزشکی قانوني است که مرگ هر دو را ناشي از شليک به مجمه اعلام کرده است.

در اين جا اضافه مي‌کنم که سازمان پزشکي قانوني در برگه مربوطه نام ارژنگ را به اشتباه ابوالحسن ذکر کرده است. در خاتمه لازم مي‌دانم يادآور شوم که دغدغه من باز پس گيري همه مدال‌هاي افتخاري که چريك‌ها بر سينه حميد اشرف نصب کرده‌اند نيست. زيرا اين به خود آنان مربوط است بلکه آنچه که براي من اهميت داشته و دارد نقد روش‌هاي غيرانسانی است که در لفاق بهروزي انسان «و آرمان‌هاي عميق نوع‌دوستانه و ميهن‌پرستانه و رهايي و خوشبختي زحمتکشان» پنهان مانده است.

کلام آخر اينکه مي‌توان بار ديگر و اين بار با آرامش و بدور از «بدگمانی و خیال‌اندیشی» کتاب را مطالعه کرد و به نقد آن همت گمارد.